

کوچه بکوچه می جستیم در کشتن اختیاری بودنی در نشستن و نی در رفتن قرار می بودنی در ایستادن و همین سال  
 در میان سلطان علی میرزا و محمد تیریز ترخان مخالفت افتاد پیش این بود که ترخانان بسیار صاحب اختیار و  
 اعتبار شده بودند بخارا و دوست بانی گرفته بود از سرکار بخارا ادب و بیگانه مییداد و محمد تیریز ترخان هم در سمرقند  
 صاحب اختیار بود تمام ولایات به پسران خود و توابع و لواحق خود گرفته بود از شهر اندک را تا به کتین کرده بودند  
 دیگر یک فلوس از تاج محمد سلطان علمیریز میرزا سلطان علی میرزا جوان کلان شده بود تا بنیطور معاش اینها تا  
 چند تحمل بکند تا چند می از نزدیکان خود در مقام قصد محمد تیریز ترخان شد محمد تیریز ترخان میرزا را گرفته بانو کرد و چاکر توابع  
 و لواحق او و با مرای که با و بازگشت داشتند مثل سلطان حسین ارغون و پیر احمد و خواججه حسین برادر خورد او و ازون  
 حسن و قزابل و صاحب محمد و بعضی دیگر امر او جوانان از شهر برآمدند و آن فرستادها بخان میرزا سلطان محمود خان  
 و محمد حسین و غلت و احمد بیگ بسیار از مغولان خود را همراه ساخته بر سر قند تعیین کرده بود و حافظ بیگ و ولد امی و پسر  
 او طاہر بیگ خود بیگ اتکه خان میرزا بودند حسن نیره و سنده و بیگ بعضی جوانان بکیت مناسبت حافظ بیگ و طاہر بیگ  
 از سلطان علمیریز اگر چینه پیش خان میرزا رفته بودند محمد تیریز ترخان کسان فرستاد میرزا و لشکر مغول اطلبید و در آنجا شاد و آمده  
 بخان میرزا و امرای مغول ملاقات کرد و امرای مغول را بخدمت میرزا بیگ و اینها چونکه اختلافی برآمد بلکه خیال گرفتن محمد تیریز  
 ترخان هم کرده بود اندام این امرانمیده از لشکر مغول بیگ پیمانها شدند بجز جدا شدن لشکر مغول هم ایستاد  
 توانسته در زمانیکه در و بار سیلاق نشود آمده بود اندک سلطان علی میرزا از سمرقند ایلتا را کرده بانکه  
 کسی بر سر خان میرزا لشکر مغول می رسد تنگ هم نمی توانند کرد و ویران شده میگزینند و آنسر  
 از سلطان علی میرزا خوب کاری این شد محمد تیریز ترخان و انما ازین میرزا یان مایوس شده مغول عبدالوهاب  
 که ازین پیشتر هم پیش من میبود در اندجان هم بخواجه قاضی خوب بچستی با کرده جانها کنده بود زمین فرستاده مرا اطلبیدند  
 ما خود خراب این معامله بودیم بکیت همین مصلحت صلح کرده بستن بر سر سمرقند جازم بودیم فی الحال میر مغول را با خستی  
 پیش جهانگیر میرزا به پلچاری یعنی دیکوگی فرستاده خود در مقام سواری نمودن بر سر سمرقند شدیم در ماه ذی قعدة بر سر سمرقند  
 لشکر سوار شد و در روز میان بوده بقبا آمده فرود آمدیم نماز و دیگر خبر آمد که برادر خورد تنبل خلیل آمده قلعه اوش را بزودی گرفته  
 است تفصیلش این است بنده یانی را که سردار ایشان خلیل برادر خورد تنبل بود کناشته شده بودند چنانچه  
 مذکور شد تنبل خلیل را بکیت بر آوردن کوچ و اروق که در او رکنند بود فرستاده بود پیمانها بر آوردن کوچ باور کت در  
 آمده امروز برایم گفته و حیل کرده می بر آمد در سواری کردن ما بکیت فرصت یافته در حالی ماندن اوش شبان شب آمده قلعه  
 اوش را بزودی گرفته است بجز آمدن این جنس بر ما ایستادن و باز پیمانها در افتادن را از چند وجه مصلحت ندیده بطرف  
 سمرقند متوجه شدیم بی آنکه پاری با تمام بکیت یراق نمودن لشکر کس بهر جا خانه داشت به طرف خود را کشیده  
 بود بر صلح اعتماده کرده از مرکز و غدر اینها غافل بودیم بی دیگر اینکه از مثل علی دوست و قنبر علی امرای کلان حرکت با ظاہر  
 که بر اینها اعتماد نماند چنانچه مذکور شد بی نیز اینکه جمیع امرای سمرقند که سردار ایشان محمود تیریز ترخان بود مرا اطلبید مغول

عبد الوهاب را فرستاده بود ندجای که مثل سمرقندی تحت بوده باشد چه کرای این کند که مثل یک اند جان کسی اوقات  
صانع کند از قبایر غیبیان آمده شده پرتوچ بیک سلطان احمد بیک مرغیبان را داده شده بود از جهت علایق و عوایق  
همین همراه توانست شد و در مرغیبان ماند پس او قوچ بیک با یک دوستی از برادران خود بمن همراه رفتند براه اسپه شیم  
و چون هم وی از توپچ اسپه آمد فرود آمدیم از اتفاقات حسنه قاسم بیک با جماعت خود و علی دوست با جماعت خود و سید قاسم  
و یک پاره جوان بسیاری همین شب در بودن مجن مثل کسی که بد آنچو کی سیامه آمده همراه شدند از آنجا سوار شده براه  
دشت چسپان رفته از پل خوبان در اتمیه آمدیم قنبر علی از ولایت خود از خنده بمنبل اعتماد کرده بجهت مصلحت لشکر سخن کردن با شکر  
می آید بجز در وقوع آمدن این واقعه بمنبل او را نبه کرده و گرفته بر سر ولایتهای او میرود آن بیک مثل ترک هست یعنی باور کن  
دوست خود را که گاه پرتوچ کرده و پوست ترا و تسیب که می آورده اند پیاده که در نجهت تشویش در ایام بودن در او را تمیه آمد  
در همین ایام بودن در او را تمیه خبر آمد که شیخان خان در قلعه دلبوسی باقی ترخان را زیر کرده بر سر بخارا رفته است از او را تمیه  
ار راه بیایق بود که بسنگر آمدند در دغه سنگر از قلعه او قنبر علی چون کیر آمده بود او را در سنگر از کناشته گذشته آمدند در  
فرود آمدن در پورت خان امرای سمرقند که سردار ایشان محمد زید ترخان بود آمده ملازمت کردند کیفیت لشکر سمرقند را با ایشان  
مشورت کردند گفتند که خواهی هم خوانان بار شاه است اگر خواهی برین باشد سمرقندی جنگ و جدل به اسانی  
میسر شود از جهت چند بخت بخواجه بیک کسان فرستاده سخن کرده شد خواهی در آوردن ما را در سمرقند جرم نموده نفرستاد  
اما سخنی که از مالکون توان شد هم نکلت از پورت خان کوچ نمود نزدیک در غم آمده شد از نزدیک در غم بخواجه بیک خواهی  
محمد علی کتاب دار را فرستاده شد خبر آورد که بیاید شهر را میدهم از در غم نزدیک بشب سوار شده بشهر متوجه شدیم سلطان  
محمد و دوله ای پسر سلطان محمد دوله ای پورت که در غم از این اتفاق بهار از کرده چون خبر یافتند آن خیالی که کرده بودیم میسر نشد بر گشته نزدیک  
در غم فرود آمدیم ابراهیم سارو شکر علی که از رعایت کرد های من بود علی دوست او را کیر آمده بر آورده بود از زمانیکه من در  
دیار بیلاق بودم با محمد یوسف پسرید یوسف بیک آمده ملازمت کرد جمیع امرا و نزدیکیان ماکه علی دوست بیک ضد ایشان بود  
یکان یکان جمع شده آمدند علی دوست ضعیف شده بود از آن جهت که بمنبل مکیه کرده مرا و دولت خوانان مرا جفا و عداهاها  
میکرد و طبع من باین مرد کینه شده بودیم از جهت تو هم نتوانست ایستاد و خصت طلبیده من هم منت داشتم و خصت دادم  
علی دوست و محمد دوست بهمان حضرت گرفتن پیش تمنبل رفتند پیش تمنبل مقرب شده یا معنی گری و بدی بسیار ازین پس بیک  
نظور آمد و بعد از یک دو سال دوست فلیه دست سوختی بر آه و فوت کرده محمد دوست به او رنگ در آمده بودنی با جمله  
نبود از آنجا هم کو علی کرده که بخت و در کوه پایا اند جان رفته یا غی که سابقا امتنا انگیز کرده آخر بدست او رنگ افتاد چشمش را  
کور کرد یعنی نمک فلانکس چشمهای او را گرفت این بوده بعد از خصت دادن اننا غوری بر لاس را با چند جوانی بجهت  
خبر لطف بخارا فرستاده شده بود و خبر آورد که شیخیانی خان بخارا را گرفته متوجه سمرقند شده بود در آن نواحی بودن را مصلحت  
ندیده بطرف کیش عزیمت کرده شد که جهای این امرای سمرقند هم اکثر و کیش بود بعد از آمدن بکیش بعد از یک دو هفته  
خبر آمد که سلطان علی میرزا سمرقند را بشیخیانی خوان داد و تفصیلش اینکه ما در سلطان علی میرزا زهره یکی آغا از نادانی و بی عقلی

مخفی شیبانی خان کس میفرستند باینمضمون که اگر شیبانی خان اورا بکلیسر پیش سمرقند رابا دبد بد و بعد از کرسنتن  
 ولایت پدرش را بسلاطانعلی میرزا بد ازین راهی یوسف ارغون خبر داشته بلکه نمانیده این راهی همان خدا بود  
**وقایع سنه ست و شصت و شصت** شیبان خان بوعده همین زن آمده ورباغ بیدان فرود آمدیم روز بود  
 که سلطان علی میرزا امر اوسرداران و ملازمان خود را خبر نموده بچکس کنکاش نکرده با چندی از نزدیکان خود —  
 — از روز چهارم برآمد باغبان پیش شیبانی خان رفت شیبانی خان خیلی خوب هم ندیده و بعد از دیدن پایانه  
 ترا خود نشاندند خواهی که از برآمدن میرزا خبر یافته در اضطراب شد و هیچ چاره نیافتد خواهی که هم برآمد شیبانی خان  
 تعظیم کرده برخواست جانعلی سپهرخواجگ علی — در بابا و خواجگ بود خبر آمدن میرزای خود را شنیده او هم پیش شیبان  
 خان آمد این زن بیدولت چون ناقص عقل بود بهوای رسیدن بشومر خان و مان سپهر در برابر داد شیبانی خان  
 یک دو دو هم پر و انگر بلکه برابر غمزه و غوغای هم بنظر نیار و بسلاطانعلی میرزا هم بکار خود میران و از برآمدن خود شیبان  
 بود بعضی از نزدیکان او کیفیت را نمیده خیال کردند که میرزا را گرفته بکریزند بسلاطانعلی میرزا رضانشد چون اجل سپهر  
 بود خلاص نشد بایتمور سلطان فرود می آمد بعد از چهار پنج روز او لاک قلمه کشته شد این پخروزه جان مردنی و رفتنی  
 بنام بد رفت که بسون زنی در آمده از مرده نیکانان خود را بر آورد و قایم اینچنین کسی را زیاده ازین نمیتوان نوشت  
 و ازین طوحرکات شنیع زیاد تر ازین نمیتوان شنیده بعد از کشتن سلاطانعلی سپهر اجانعلی را پیش میرزای او فرستاد از نگاه  
 یکی هم چون شیبان خان متوهم بود با او سپهر خواجگ محمد ذکریا و خواجگ باقی بطرف خراسان رحمت داد از عقب یک چند  
 ورنیک رفته حضرت خواجگ راباد و سپهر جوان در نواحی خواجگ کار زون شهید کردند سخن شیبانی خان این بوده که  
 کار خواجگ از من نبود بقی علی و یک پی کردند این از ان برتر شل است که غندش تبه از کناه اینچنین کارها را امر بگراه پی و  
 خان خود و بادشاه خود کردن گیرند پس خانی و بادشاه او را چه اعتبار بجز در کفتن او رنیک سمرقند را از کیش بطرف حصار  
 متوجه شدیم محمد فرید ترخان و امرای سمرقند از ماجدا شده پیش خسرو شاه رفته نوکر شدند ما از شهر و ولایت محروم و  
 حامی رفتن و بودن ما معلوم با وجود آنکه خسرو شاه چه مقدار حینت بخانواده گذارنده بود چاره نیافتد از میان ولایت  
 او که شش شیدی خیال کرده شده بود که از فرزانگی و الای گذشته پیش خان دادای خورد خود که ابجه خان باشد رفته  
 شود آن میرانشان کم و بلند بر بر کشته از سره تاق و امانی که شستی شدیم در وقت رسیدن به نواحی نونداک یک نوکر  
 خسرو شاه یک تو فور اسپ و یک تو فور پارچه آورده و فرود آمدن و هتله کرد و شیر علی چهره گرفته پیش خسرو شاه  
 رفت صبح ان قوچ بیک جدا شده بحصار رفت و دره کم و دور آمده و ببالاروان شدیم در راه های تنگی و  
 آنچه و کوتله های تند و تیز بسیار شتر و اسپ مانند چهار منزل در میان کرده بکوتل سره تاق رسیدیم کوتل و چه طهر  
 کوتل بزرگ اینچنین تنگ و بلند کوتل دیده نشد و هیچ وقت اینچنین راه های تنگی و آنچه گفته نشد به پیش  
 و صعوبت بسیار از حاطه تنگی و آنچه گفته بصد رنج و مشقت از کوتل های مهملک بلند تنگ گذشته نواحی خان  
 آمده شد و در میان کوه های فان یک کول کلانی افتاده محیط او تخمیا یک گروه شرعی باشد طور کولی است خالی از

غزای نیست درین اثنا خبر یافته شد که ابراهیم ترخان قلعه شیراز را منطبق کرده نشسته در قلعه های باریلیاق هم  
 قنبر علی و ابوالقاسم کوه بر که در خواجه و میار بودند در وقت گرفتن او و بنگ سمرقند را در خواجه وید از تو استند اندایتاد و بیار  
 بلیاق آمده قلعه های باین او بود و منطبق کرده نشسته اند فغان از بدست راست گذاشته بطرف کسود رودان شدیم  
 ملک فان که بگرم و سخاوت و خدمتکاری و انسانیت مشهور و معروف بود و سلطان مسعود میرزا در وقتی که سلطان  
 حسین میرزا بر حصار آمده بود پیش بر او خور و خود با بس نفیر میرزا بسمرقند باین راه رفته بود ملک فان هفتاد و شش  
 اسپ پیشکش کرده دیگر خدمت کارها هم همین طور کردیم یک اسپ فرودی فرستاد خود هم نیامد در وقتیکه  
 بارید روی که سخاوت مشهور بود و جنس شده جماعت که همراه مذکور بودند و موت ایشان فراموش شد خوشه  
 که سخاوت و گرم معروف و مشهور بود بدین طبع الزمان چه نوع خدمتکاری ما کردن او نکوشد دیگر باقی ترخان دیگر  
 امر بسیار انسانیت بخششها نمود و نوبت از ولایت او عبور ما واقع شد انبای جنس ما را بگویی که انسانیتی  
 که با دنی نوکر کردنی بود بانکه و بلکه برابر نوکر ما هم ما را بنظر نه در آورد و بجز گذشتن از فان در قلعه کسود مردم او و بنگ بود  
 باشد خیال کرده بر کسود و ایلغار نموده شد قلعه کسود خود ویران بوده درین مدت کسی آنجا نشسته نبود از آنجا  
 گذشته در کنار آب کوبک آمده فرود آمدیم از گردش یاری از آب کوبک به پیل که ششم بعضی امر را بر داری قاسم بیک  
 فرستاده شد که قلعه رباط خواجه را بزودی بگیرد از یاری گذشته و از کوه شقاق خانه گذشته به باریلیاق آمدیم امری که بر رباط  
 خواجه رفته بودند زین پایه می ماند در وقت زین ماندن فهمیده اند یا فهمانده اند گرفته نتوانستند و گذشته آمدند قنبر علی  
 در سنکزار بوده و ابوالقاسم کوه بردا بر ابراهیم ترخان مردم خوب خود را ببلایت فرستاد و اظهار اخلاص کردند از مواضع  
 باریلیاق قلعه سفیدک آمدیم در آن فرصت شیانی خان در فواجی خواجه وید از شسته سی چهارم هزار کس همراه  
 او بود از سپاهیان جاهای دیگر هم این مقدار دیگر جمع شده باشند و از غلغلی سمرقند را آنجا و قایمیر زاداده بود  
 با صدش صد کس در قلعه سمرقند بود و حیره سلطان و مهدی سلطان با توابع و لواحق خود در نزدیک سمرقند در قوروق  
 ندنه نشسته بودند مردم مایک و بد و صد چهل کس بود همه امر او جوانان مصلحت گروه سخن را اینجا قرار داده شد  
 که شیانی خان سمرقند را درین نزدیکی گرفته بنوز مردم شهر او بودم او دل نباده نشدند درین فرصت اگر یک کار  
 توانیم کرد خود کردیم اگر قلعه سمرقند ریشه پایه مانده بزودی گرفته شود مردم سمرقند خود را از آنجا چه چاره دارند اگر باید بکنند  
 بجهت او و بنگ خود جنگ کردنی نخواهند بود بعد از بدست او سمرقند هر چه خواست الهی بوده باشد ان خواهد شد  
 باین قرار بعد از ناپیشین از باریلیاق سوار شده اکثری از شب راه رفته نیم شبها به یورت خان رسیدیم آن  
 شب مردم خبردار شدند گفتند نزدیک نیامده از همین یورت خان برگشته شد صبح شده بود که از رباط خواجه پیمان  
 تر از آب کوبک گذشته باز به باریلیاق آمدیم یک روز در قلعه سفیدک جمعی از انچکیان مثل دوست ناصر دیوان  
 کوکلتاش و قاسم کوکلتاش و جان علی و کریم داور و شیخ درویش خنده و کوکلتاش و میرزا ناصر هم حاضر بودند و پیش  
 من نشسته بودند از هر طرف سخنان میگذشت گفتیم بارید و بگوئید که خدای تعالی راست ارد سمرقند را کی بگیرم

بعضی گفتند که در بار خوابم گرفت الوقت تیراه بود بعضی بگماه بعضی چهل روز بعضی بیست روز گفتند تو بان کو کلناش گفت  
 که در چهارده روز میکرم خدای تعالی راست آورده است در چهارده روز سمرقند را گرفتیم در همان فرصت عجب خوابی  
 دیدم خواب می بینم که حضرت خواجه عبداللهمی آیندن با استقبال ایشان برآمده ام خواه آمدنشسته در پیش خواجه  
 دستارخوان بی تکلف تری انداخته اند ازین جهت در خاطر حضرت ایشان چیزی باشد ملا با با بطرف من دیده  
 اشارت میکنند من هم به ایما گفتیم که از من غیبت دستارخوان اند از نذ تقصیر کرده است خواجه فهمیده این غدر مسموع افتاد  
 برخاستند و بمشایعت ایشان برآمدم در والان همین خانه بازومی راست من با بازومی چپ من گرفته انجان  
 برداشتنند که بیکپای من از زمین برخاست تبرکی گفتند که شیخ مصلحت برودی در همان چند روز سمرقند گرفتیم  
 بعد از یک دور روز از قلعه سفیدک بقلعه سمنه آمده شد با وجود اینکه یک مرتبه بنواحی سمرقند رفته و ایشان را خبر داده است  
 آمده شد بود باز توکل خدای تعالی کرده بهمان خیال از سمنه بعد از نماز پیشین بر سر سمرقند ایلتار کردیم خواجه ابوالمکارم هم  
 همراه بود نیم شب به بل سناک حادان رسیده هفتاد هشتاد جوان نیک را پیشتر از خود جدا کرده که از روبروی غار  
 عاشقان رنجه باید گذشته و برآمده بر سر انامی که در دروازه فیروزه اند رفته و دروازه را بدست آورده با کس فرستند  
 این جوانان رفته از روبروی غار عاشقان رنجه — برآمده اند بچکس نفهمیده است بر دروازه فرو داده فاصل تنگ  
 که از آن ترخان نبود و از ترخان سوداگر ترکستانی بود در ترکستان به شیخان خان خدمت کرده در حاجت یافته بود بر سر او  
 رسید و فاصل ترخان با چند نوکر او کشته قتل دروازه به تبر شکسته دروازه را وا کردند در همان فرصت بجز رسیدن  
 از دروازه فیروزه در آمدم ابوالقاسم کوه بخودش نیامد بود و برادر خود احمد قاسم را با سی پهل توگر خود رستاد  
 بود از ابراهیم ترخان خود کسی نبود بعد از در آمدن در ششمرتن در خانقاه احمد ترخان نام براد خود او با چند نوکرش آمد  
 مردم شهر هنوز در خواب بودند و کان داران از دو کانه نامی خود رسند و شناخته و عامی کردند بعد از اندک زمانی  
 اهل شهر خبردار شدند مردم ما و مردم شهر غریب بشاشت و نشاط بودند رنگ سبکان دیوانه او بکان را در کوچه های سبک  
 و چوب زده گشتند تخمیا چهار صد پانصد اوز بک را همین دستور گشتند و روغنه شده همان وقای ایبرکین در خاطر  
 خواجه بچی بود که بخت برآمده پیش شیخان خان رفت از دروازه در آمده همین جانب در سه خانقاه روان شدم و آن  
 در زیر طاق خان قاه نشسته تا صبح شدن از هر طرف غوغا — — بود بعضی از ارباب و دو کانه داران که  
 خبردار شدند بشاشت با نشاط آمده و محضری آورده و عطا کردند صبح آن خبر آمد که در دروازه آهین میان دو  
 دروازه را اوز بکان مضبوط کرده جنگ می کنند فی الحال سوار شده بدروازه آهین متوجه شدند هم همراه من ده  
 پانزده کس بوده باشند مردم قلاش شهر نو بدست آمده هر کس بکنج کاوی در هر گوشه مشغول تا رسیدن من از دروازه  
 آهین اوز بکان را بر آورده بودند شیخان خان این خبر را یافته با اضطراب در بر آمدن آفتاب پانصد پنجاه  
 کس بدروازه آهین رسیده آمد در عجب قابوی آمده بود ولی همراه من کس بسیار کم بود چنانچه مذکور شد شیخان  
 خان دید که هیچ کاری نمی تواند کرد و ایستاد و زود برگشت از اینجا برگشته در نستان سرافرو دادم اکا بروا شرا

وکلان تران شهر آمده و مرادیده مبارک باو بیا کردند نزدیک بصد و چهل سال بود که سمرقند پای تخت خانو اوده  
 اینک آمده یا غی بکانه متصرف شده بود ملک از دست رفته حضرت حق سبحانه نعم باز داد و غارت و تاراج یافته  
 ولایت بتصرف ماوراء سلطان حسین میرزا هم هری را همین طور و غافل گرفته بود و آب پیش کار شناس روشن و تندر  
 ارباب انصاف مبین است که در میان این کاروان کار تفاوت است و در میان این گرفتن و ان گرفتن بسیار  
 فرق است اول آنکه سلطان حسین میرزا بسیار کار دیده و بسیار تجربه گذرانده کلان سال بادشاه بود دوم آنکه غنیم او با  
 محمد میرزا هفتاد و یک ساله پی تجربه خورد و سال بود سوم آنکه از میان غنیم داننده کیفیات و حالات میرزا علی میرزا خود  
 بمیرزا کسان فرستاده در عین غافل بر سر غنیم آورده چهارم آنکه غنیم او در قلعه نبود و در باغ راغان بود و وقت گرفتن  
 سلطان حسین میرزا یاد کار محمد میرزا او توابع او اینچنان بشراب خوری افتاده بودند که آن شب بر دروازه یاد کار محمد میرزا  
 سه کس بوده و اینها هم مست و خود هم مست بنجم آنکه در همان مرتبه غافل که مذکور شد آمده و گرفت من در گرفتن سمرقند  
 نوزده ساله بود منی کار بسیار دیده و بی تجربه شده بود دوم آنکه غنیم من مثل شیخان خان بر تجربه و کار بسیار دیده کلان  
 سال کسی بود سوم آنکه از سمرقند کسی با نیامده بود و اگر چه مردم شهر بادل داشتند اما از رس شیخان خان چکس این  
 خیال نمیتوانست که چهارم آنکه غنیم من در قلعه بودم قلعه گرفته شد و غنیم را افمانیده در دوم مرتبه آمدن یک مرتبه بقصد  
 سمرقند غنیم را افمانیده در دوم مرتبه آمدن خدای تم راست او در سمرقند فتح شد ازین گفتن آن من شکم بدم زدن  
 نیست بیان واقع این بود که مذکور شد و ازین نوشتن مقصود خود را زیاد نمودن نیست راستی این بود که مسطور  
 شد درین فتح شعر اتاریخ گفته بودند از آنجمله یک بیت بنحاط مانده تا در هیچ بازگفتا خورد که تاریخش  
 فتح بابر محمد است بدان بعد از فتح سمرقند تومان شاد دارد و سعد و مردم قلعه که در توامانات بودند یکان یکان من  
 رجوع او رون گرفتند از بعضی قلعه کسان اوزبک توهم نموده بر تافته بر آمدند و از بعضی قلعه مردم اوزبک رازده بر  
 او روه باور آمدند بعضی دار و ضای خود را گرفته قلعه های خود را مضبوط ساختند درین فرصت اهل عیال و اوراق  
 شیخان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیخان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیخان خان  
 در فواجی خواجیدیدار و علیا باد بود اینچنین در آمدن مردم قلعه را و این نوع رجوع مردم را دیده از جای که نشسته بود  
 بطرف بخار کوچ کرد و بنایت الهی قلعه های بند را و میان کار در سه چهار ماه اکثر بجا رجوع کردند باقی ترخان هم فرصت  
 یافته آمده در قلعه قریشی در آمد و خزار و قلعه قریشی هم از تصرف اوزبک بر آمد و قراول را هم از مرو کس الواحسن میرزا هم  
 گرفت و کار بسیار بر سر تری شد و اله و کوچ و اوراق من از بر آمدن از اندجان بصد لشونیش و مشتقتنا  
 باور آیمه آمده بودند کس فرستاده بسمرقند آورده شد در همان چند روز از دختر سلطان احمد میرزا عالی شبریکم  
 اول زنی که در عقد نگاه من در آمده بود او بود از و یک دختر شد و بجز الهسا موسوم شد فرزند تختین من او بود  
 در ان تاریخ من نوزده ساله بودم در همان یک ماه چهل روز بجزمت حق رفت بعد از فتح سمرقند بکرات و مرات  
 بخوانین و سلاطین و امر و سر حد نشین اطراف و جوانب از جهت استمداد و استعانت متواتر و متعاقب اهلچیان

و لواچیان رفتند و آمدند بعضی با وجود تجربه با سهل انکاری کردند و از بعضی که نسبت این طبقه بی ادبی و عاونا خوشی با او نموده  
 بود از جهت توهمات خود تعافل کردند و بعضی با که کو باک فرستادند که کو باک معتدلی نبود چنانچه هر کدام در جای خود  
 مذکور خواهد شد درین دوم مرتبه گرفتن سمرقند علیشیه یک زنده بود یک نوبت کتابت او هم آمد و من هم یک  
 بیت ترک گفته نوشته فرستاد و دوم تا جابان تفرقه و غوغا شد شبانه خان بگرفتند سمرقند ملاشای ملازم کرده بود شبانه خان همراه بود و برانچه سمرقند  
 چند روزی بسمرقند آمد قاسم یک از و به بکمان شده بطرف شهر سمرقند رفت و داد بعد از چند روز چون صاحب  
 فضیلت کسی بود و کنایه از و صاوت شده بود بسمرقند آورده شده ایم قصیده و غزل میگذرانند در مقام نو باک غزلی  
 بنام من بسته گذارند و بهمان - انثار باعی گفته گذارند ربا عی فی غلام از و تو انم نوشیده بی ممل غله  
 تا تو انم پوشیده با از که فی خوردن است و بی پوشیدن به در علم و هنر کجا تواند کوشید به در آن اوقات  
 یگان بیت دوکان بیت می گفته ولی غزل تمام نکرده بودم یک رباعیک ترکی گفته فرستادم ملاشای بعد ازین  
 رباعی قافیه مصرع اول را ردیف ساخته بقافیه دیگر یک رباعی گفته گذارند و بهایام خواجہ ابوالبرکه ذراتی  
 از شهر سمرقند بود گفت که در بهمان قافیه بایستی گفت این رباعی را خواجہ ابوالبرکه که گفت و درین زمستان کا  
 بسیار در طریقی بود کارشندان خان در منزل بود و درین اثنا یک دو کار نادربایست شده انهامی که از مرادنده  
 قرآول را گرفته بودن نگاه داشتن توانستند و قرآول باز به صرف از بر بکان و آمد و در قلعہ دیوسی احمد ترخان  
 برادر خود را برام ترخان بود شبیان خان آمد قبل کرد تا شکر جمع نموده استعداد جنگ تیار نمودن زور آورد  
 گرفت و مردم را تمام قتلعام کرد و در گرفتن سمرقند مردم همراه یکی دو صد و چهل کس بود و مدت پنج شش ماه  
 بنایت الهی انقدر شد که مثل شبیان خان کسی بر سرل جنگ مصاف کرده شد چنانچه مذکور خواهد شد  
 از مردم اطراف و جانب و از جانب خال ایوب بیک جنگ و قشقه محمود بیک چهار صد پانصد کس بگوشه  
 بود از جانب جهانگیر میرزا برادر خود مثل با دو صد کس آمده بود از مثل سلطان چن میرزا پادشاه صاحب  
 تجربه که افعال و اطوار شبیا خان را هیچکس بهتر از و نمیدانست هیچکس بگویم نیامد از بدیع الزمان میرزا  
 کس نیامد حسرت شاه خود را از تو هم خود کس نفرستاد چون بدی بسیار از و نسبت باین خانواده شده  
 بود چنانچه مذکور شد و از ماترس او پیشتر بود در راه شوال بداعیه جنگ با شبیان خان سفر کرده در باغ بوبریم  
 تا پنج شش روز بمصلحت جمع شدن لشکر و طیار شدن استعداد جنگ در باغ نوشته شد از باغ خوشوار  
 شده کوچ بر کوچ متوجه شدم و از سرل گذشته فرود آمدم کرد و در تمام لشاخ و خندق احتیاط نموده  
 مضبوط کردم شبیان خان ازنا شطرف آمده در لواجی خواجہ کازرون فرود آمد تخمیناً یک فرسنگ بوده باشد  
 چهار پنج روز درین منزل نشسته مردم با و مردم باعی هر روز ازین طرف رفته و از انطرف آمده و بیکدیگر  
 انداخته جنگ میکردند یک روز از مردم غنیمت کس بیشترک آمده خیلی جنگ شد از پنج طرف زیادتی نشد از ماترس  
 توغ قاری سبکی کرده و برگشته بخندق در آمده بود بعضی گفتند که توغ سیدی قرار بیک بود سیدی قرار بیک

اگر چه در سخن نزد جید بود و اما در شمشیر خود خوب بود و در زمین اوقات یک شبی شبیان خان شجون آورد که لشکر اسلح  
 و خندق مستحکم و مضبوط کرده شده بود و بیچ کاری نتوانست کرد و از سر خندق سواران انداخته یک پاره تیر انداخته  
 برشتند بکار جنگ من سبی و اهتمام کردم بقشر علی هم ساعتی بود باقی ترخان هزار و دویست کس و کیش فرود آمده در دو  
 روز با هم راه می‌شود و سید محمد و فلت و میرزا او هم از پیش بلوک آمده هزار و پانصد کس و یول فرود آمده که چهار فرسنگ راه  
 باشد صباتی ان با هم راه می‌شود درین طور محلی تعجیل کرده جنگ کردیم خان او به تندی سبکه ست بردن به بیخ  
 به بندگان کز و نشت دست در بیخ به سبب اهتمام من این بود که روز جنگ سکه یول زد در میان بود اگر ان  
 روز بگذرتا سه چهار روز سکه یول زد در پس پشت غنیم میشد این ملاحظه ما بیچ بوده بی تقریب تعجیل کرده ایم پیام  
 بداعیه جنگ جید پوشیده و سپایان کیم انداخته بر انغاز و قول و بر اول سال بسته متوجه شدیم بر انغاز ابراهیم  
 ساو و ابراهیم جانی ابوالقاسم کوه برد یعنی دیگر امر احوال انغاز محمد مزید ترخان و ابراهیم ترخان و دیگر امرای سمرقند  
 سلطان حسین ارغون و قزاق برلاس و پیر احمد و خواجه حسین بود در قول قاسم یک و بعضی اینچگیان نزدیک بود  
 ایراول قنبر علی سلخ و بند علی خواجه علی و میر شاه قوبین و سید قاسم ایشک آغا و خالد ابرو و خور و بند علی و چوچ  
 یک و حیدر قاسم یک پس قاسم یک و آنچه بودند از جوانان نیک و پر یراق و نزدیکان را تمامه را ایراول بنه  
 شده بود تا که راست کرده بر آمدیم غنیم هم از پیش راست کرده پیدا شد بر انغاز و محمود سلطان بان بیک سلطان  
 و تیمور سلطان و جو انغاز محمد سلطان و مهدی سلطان و دیگر بعضی سلطانان بودند بجز نزدیک رسیدن سیاه  
 افون بر انغاز غنیم از پس پشت ماکه شت من روی خود را بطرف آنها کردم ایراول ماکه جوانان کار کرده --- و کاک  
 دیده و شمشیر زده و جوانان خوب بودند تمام در ایراول نوشته شده بود دست راست ماندند پیش ما بیچ کس نماند  
 با وجود ان آنها می که پیش آمده بودند زده و کردیم قول او انداخته شد با نجا رسید که بشیان خان بعضی کلانان کهن  
 سال او گفته باشد که شیبایا برو ما کیراک تو راق دین ایش ادینی یعنی شبیان می باید روان شد کار از  
 ایستادن گذشته خودش مضبوط شده ایستاده است بر انغاز غنیم جو انغاز را زیر کرده پس کرده ایراول هم به  
 راست ماند و پیش ما داشت از پیش و پس مردم غنیم زور آورده تیر کذاشتن گرفتند لشکر مغول که بلوک آمده  
 بود در اصل طاقت جنگ کردن نداشت همین مردم ما را تاراج نموده از اسپ فرود آمدن گرفتند همیشه عادت این  
 بد بخت مغولان همین طور است که اگر زیر زور او میگردند و اگر زیر کمانند مردم خود را تاراج نموده فرود آورده و آنچه  
 میگردند از غنیم مردم پیش را در چند نوبت زور آوردن زده بر کرده شده باز مردم از پیش هم زور آوردند غنیم آنها  
 که از عقب ما آورده بودند هم آمده به تلوغ ما تیر کذاشتن گرفتند از پیش و پس زور آوردند مردم ما را از جا در آور  
 دند و مردم در جنگ یک نفر فلان اوزبک همین تو نغمه است بیچ جنگ اولی تو نغمه نمی باشد یک دیگر که پیش  
 پس صاحب و نوکر تمام تیر کذاشته جیلا وزیر می آیند دور بکشتن همان طوری جیلا وزیر بر می گردند همراه من ده و پانزده کس  
 مانده بود در یاسی کوک نزدیک بود افون بر انغاز بر یار سیده بود بطرف و ریبا خود را کشیدیم وقت آن در یاسی



بجز رسیدن بدریا با صیبه کجیم در آب در آمدم از نصف بیشتر پاپاب آمده شد بعد از آن غرق اب بود یک تیر  
 انداز با صیبه و کجیم سپر آب بازی کنانند که ششم بعد از بر آمدن از آب کجیم را بریده بر تافته - از آب بطرف شمال  
 بر آمده شد از غنیمت جدا شدم - تاراج کننده و برهنه کنند همین شوم مغولان بودند ابراهیم ترخان و دیگر خیل از  
 جوانان خوب را مغول تاراج کرده و از اسپ فرود آورد و ضایع کردند بطرف شمال دریای کوبک آمده از نواحی قبله  
 دریای کوبک گذشته شد میان دو نماز بود که از دروازه شخراده بر آمده به ارک در آمدم کلان کلان امرا و جوانان  
 خوب خوب درین جنگ تلف شدند ابراهیم ترخان و ابراهیم سازو و ابراهیم جانی این غریب خیری است که در  
 یک جنگ این سه امر ابراهیم نام تلف شدند ابوالقاسم کوه بر سپر کلان ابوالقاسم بیک و خدای پروس  
 توپچی و برادر خود سلطان احمد ثنیل خلیل که پیشتر ازین چند مرتبه مذکور شده بود درین جنگ تلف شدند و دیگر بعضیها  
 هارث که بخت از آنجمله بود در ویش ترخان پیش خسرو شاه بطرف حصا و قند رفت قنبر علی سلاح مغول که امیر کلان  
 و بسیار رعایت یافته ما بود این مقدار رعایت یافته درین طر محلی با هم جفتی نکرده و آمده از سمرقند کوچ خود را گرفته  
 این هم پیش خسرو شاه رفت و دیگر بعضی نزد یکیان و جوانان مثل که میراد و خدای داد ترکمان و جاتکه کوکلتاش و طلبا  
 ساخرچی بطرف و رایتیه بر آمدن در آن اوقات نکرند به انظر میبکشت و دیگر بعضی مثل شیر مطنای با جماعت خود آنکه پیراه مادر سمرقند مشهور  
 نموده مرده و زنده خود را در قلعه سمرقند دیده قلعه را مضبوط کردنی شد بهیم ما و من و خواهران در قلعه استاده کوچ داروغ  
 و کسان خود را بطرف او رایتیه بر آورده فرستاده خود با چند کس جریه در قلعه ماندگی نیست در ایم و نیطور او وقت  
 که کارهای سخت افتاده همین طور تکی و سبکیها و تا بختی باز صادر شد - ه صباح ان و از خواجه ابوالکارم و قاسم  
 بیک و جمیع امر او نزدیکیان و جوانانی که با ایشان سخن می رسید طلبید و جمع ساخته و مشورت نموده سخن را بقلعه  
 مضبوط و نمودن و مرده و زنده خود را در قلعه دیدن قرار داده شدن و قاسم بیک با جوانان انجکیان نزدیکی کوبک  
 شدیم به این مصلحت در میان شهر بر طاق مدرسه انجیک میرزا چادر سفید زده نشستم جدی که امر او جوانان در  
 دروازه ها و کردا کرد قلعه در فیصل مو چل قسمت نموده شد بعد از دو سه روز شیبان خان آمده از قلعه دو ترفرود  
 آمد مردم او باش و تیمان محله محله و کوی کوی سمرقند فوج فوج جدا شده و تیمانه صلواتنا گفته و بدر دروازه مدرسه آمده  
 به جنگ می برانید شیبان خان که بجنگ سوار می شد نزد یک قلعه هم نمیتوانست آمد چند روز به این و تیره گذشت  
 او باش و تیمان که زخم تیر و شمشیر و جنگ و مصاف و میدان ندیده بودند ازین معاطه دلیر شده و در دور بر آمدن  
 گرفتند جوانان کار دیده ازین طور بیصرف بر آمد خطا منع می کردند به ایشان طعن کردن گرفتند یک روز شیبان  
 خان بطرف دروازه آهین جنگ او و تیمان چون دلیر شده بودند مثل دایمی دلیر شده و در بر آمدند از عقب ایشان  
 بعضی از جوانان سوار - - شد بطرف استر کردن کوهل تا شان و انجکیان و نزدیکیان بر آمده بودند مثل پونان  
 کوهل تا ش و قل نظر طغای و فرید و بعضیها در آن طرف و در اوزبک باینها اسپ انداخته اند قبل نظر چیپولاش شده از آنجا  
 خود پیاده شده زور آوردند و تیمان شهر را برداشتن و در دروازه آهین آورده اند خسته فوج بیک و میر شاه

قوچین درکن رسیده خواجه خضر اقتاد و مانند بعد از برداشتن پیا و با سواران پیش ایشان مسجده خواجه خضر رسیده آمدند  
 قوچ بیک برآمده بهمان اوزبکان پیشتر آمده خوب چاقولاش کرده نمایان کار کرده همه مردم دیده ایستاده بودند  
 گویند تا خود بهمان کرختن خود مشغول بودند از تیر انداختن بچنگ ایستادن کار گذشته بودند از بالای دروازه تا  
 می انداختم و مردم نزدیک من تیری انداختند از ملاحظه تیر بالا از مسی خواجه خضر پیش نتوانستند آمد و از همان  
 جابر گشتند در ایام محاصره از بالای فضیل قلعه هر شب نگاه بانی میخیم کاسی من و کاسی قاسم بیک و کاسی  
 بعضی از امر اوزبکان می گشتند از دروازه فیروزه تا دروازه شیخزاده بالای فضیل بر اسپ سوار می توانستند گشت  
 و در دیگر جای پیا شده و یکشنبه از اول شب بیک گشتن صبح میشد یک روز شبان خان در میان دروازه نهر  
 و دروازه شیخزاده جنگ آوردن که کمک بودم بجز جنگ اینجا شدن استجا آمدم و از طرف دروازه کار گشتند  
 و دروازه سوزن کران پروا کرده نشد بهمان روز در بالای دروازه شیخزاده به تیر ناوک اسپ یک بوز اسپ  
 انداختم بجز رسیدن بسیر رفت درین میان المقدار زور آوردند که در نواحی استر کردن راست تا از فضیل  
 آمدند ما در اینجا خوب وضع مشغول از انطرف تمام فافل آنها است هیچ و بست شش زمین پایه بسیار ساخته  
 بوده اند که فراخی هرزیه آنمقدار بود که دوسه کس بکیر بهلوی هم تواند برآمد تا هفتصد مشتتصد جوان خوب را بهر ای  
 این زمین پایه در روی بروی میان دروازه آهنکران و دروازه سوزن کران پنهان کرده گذاشته خود با اینطرف  
 آمده جنگ انداخته بود مردم تمام درینطرف بچنگ مشغول شدند در محل خالی شدن بلجار از جایی که پنهان  
 شده بودند برآمده و تند و تیز آمده این زمین پایه میان این دو دروازه مذکور در روی حویلی محمد فرید ترخان  
 بیک مرتبه فضیل سبک ازند و اینجا بلجار قوچ بیک و محمد قلی قوچین و یک جماعت دیگر از جوانان بود و اینجا  
 در حویلی محمد فرید ترخان می بودند دروازه سوزن کران بلجار قرابلاس بودند و از کارستان بلجار شرم طفا  
 و برادران خودش و قتل خواجه کوکلناش بودند چون از طرف دیگر شده بود مردم بلجار غافل شده بودند و قتل  
 و سایر مردم بخت کار مهم بخانهای خود و بازار رفته پریشان شده بودند امرای بلجار باد و سه از تیم و سینه  
 بودند قوچ بیک و محمد قلی قوچین و شاه صوفی بیک و خوانان دیگر خوب مردانیکها کرده بر سر فضیل بعضی  
 از مردم غنیم برآمده بودند و بعضی در بر آمدن بودند که این چهار کس که مذکور شد و دیده رسیده و چاقولاش کرده کرده  
 ضرب راست زده از قلم فرود آورده گزیند از همه بهتر قوچ بیک خوب کار کرده یک کار پندیده نمایان  
 قوچ بیک این بود که درین محاصره دو مرتبه خوب دست او بکار رسید قرابلاس هم در بلجار دروازه سوزن کران  
 تنها مانده بود او هم خوب ایستاد و قتل خواجه کوکلناش و قتل منظر میرزا و بلجار خود دروازه کارستان بودند  
 ان هم بکس مکی خوب ایستاد از کوندلان آمده خوب چاقولاش کردند بیک نوبت قاسم بیک جوان را  
 سر کرده از دروازه سوزن کران برآمده اوزبکان را تا خواجه کفشیه دنبال کرده چند اوزبک را فرود آورده بر سر  
 دقت غلبه بر بند بچکس غله بدون نیاورده بود ایام محاصره ممتد شد مردم بسیار تنقیض شد کاه آنجا رسید

که نقیر مسکین گوشت سگ و گوشت خر خوردن گرفتند دانه اسپ که کم شد برک درختان رامی دادند آنجا تخریب  
شد که از همان برکها برک توت و برک قرابغاچ به اسپ سازد ارتز بوده بعضی چوبهای خشک را ریزه کرده  
تراشته آن را در آب خیسانده با سب می دادند تا سه چهار ماه شبان خان نزدیک قلعه نیامده دور دور  
در کرد قلعه کشته تغییر منزل می کرد یک شبی در وقت غفلت مردم نزدیک به نیم شب از طرف دروازه فیروزه  
آمده و نقاره نواخته سورن انداختند من در مد رسه بودم بسیار تر دو دغدغه شد بعد ازین هر شب آمده نقاره  
نواخته و سورن انداخته شور و غوغا می کردند هر چند به اطراف و جوانب ایل چیان و کسان فرستاده شد از  
آنجا کسی کوک و مد و نرسید انوقت که زور و قوت ما بود و هیچ طور شکست و نقصانی نشده بود کوک و مد و نگرند  
درین طور محل خود بکام حساب بکنند امید اینها قلعه داری کردن بی تقریب بوده که ششکان گفتند که بجهت قلعه  
مضبوط کردن همی باید و دوستی باید و پامی می باید سر سردار و دوست دو کوک باشد که از دو طرف بیاید و پا  
آب و ذخیره قلعه باشد ازینها می که در اطراف و جوانب ما بودند کوک و مد چشم ششم اینها خود هر کدام در یک  
خیال دیگری بودند مثل سلطان حسین میرزا مدانه و صاحب تجربه پادشاه مدنی کند و دله اریه داده ایل چی  
نی فرستاد و به شبان خان کمال الدین حسین را در زمان محاصره به ایل چی گری می فرستاد و مثل از آنجا  
به نواحی می گشت اندجان را احمد یک و جمعی روبروی تینل بر آوردند لک لکان و چهار باغ تو رک روبرو شد  
جنگی و ایستادنی هم نشده جدا شدند سلطان محمود خان مرد جنگی نبود از سپاه گری بسیار عاری بود درین  
باب روبرو شدن به تینل از خان احوال و افعال پیدان ظاهر می شد احمد یک ترکت کسی بود اما دولتخواه  
و مردانه بود غریب درشت می گویند که این تینل چه مقدار کسی است که این مقدار تر دو دغدغه می کشید  
اگر چشم شامی ترسد چشم خود را بسته روبرو بشود و **وقایع سب و تسهات** امتداد محاصره  
به راز کشید و ذخیره و اذوقه از هیچ طرف نیامد کوک و مد از هیچ جانب نه رسید سپاهی و رعیت نومیده شده  
بیان دوکان خود را از قلعه پناخته کر بختن گرفتند و شبان خان عاجزی مردم قلعه نمیده و آمده در غار  
عاشقان فرود آمد من هم روبروی شبان خان در کوی پان در خانهای ملک محمد میرزا آمدم در همین روز  
او زون حسن که باغی گری جایگس میرزا و از سمرقند بر آمدن ما را او باعث بود و دیگر چه مقدار رفتند و فسادان  
ظاهر شده بود چنانچه کور شد با ده پانزده نوکر خود آمده در قلعه درآمد سپاهی و شهری عسرت و تنقیص  
پشتر شد مردم نزدیک خود را از فضیل انداخته کر بختن گرفتند از امر ایلی و لیس شیخ و در ویش باب  
که بخت فرود آمدند از اطراف جوانب بالکل بایوس شد کم از هیچ طرف امید واری نماند اذوقه و ذخیره در اصل  
کم بود آنچه بود هم تمام شد از هیچ طرف اذوقه و ذخیره نیامد درین محل شبان خان سخن صلاح در میان انداخت  
اگر از یک طرف امید واری می بود یا ذخیره می بود به سخن صلح که گوش می انداخت ضرورت شد صلح  
کرده از شب نزدیک به ظهر شده بود که از دروازه بیرون آمده شد و والد خود خانم را گرفت بر آمدم

دوزن دیگر هم بر آمدی - خیمه بود و یکی منکلیک کوکلتاش بو خواهر کلان سن خانزادیم در همین بر آمدن بست  
 شبان خان افتاد در شاه جویمای کلان و شب تاریک - راه که کرده بعد شولیش در وقت پنج  
 از خواب دیدار گذشته وقت شب به پشته قار بوغ بر آمدیم از شمال و پشته قار بوغ از پایان موضع خود گشت  
 گذشته قصد ایلان اوتی نمود و روان شدیم در راه قنبر علی و قاسم بیک اسپ دو انده شد اسپ من گند  
 بخت دیدن اسپان بایشان که چه مقدار عتب مانده اچم شد - برگشته دیدیم بنگ اسپ - کشته شده  
 بود زین برگشت بسر بر زمین آمدیم اگر چه همان زمان برخاسته سوار شدیم اما عقل من تا شب بقر خود نیا مین  
 عالم و وقایع گذشته مثل خواب و خیالی و چشم و دل من میبود و میگذشت نماز دیگر گذشته بود که در ایلان اوتی  
 فرود آمده اسپ کشته گوشت او آلبیم تلیم ساخته کباب کرده لحظه اسپان را دم داده سوار شدیم پیش از صبح  
 در موضع حلیله آمده فرود آمدیم و از خلیله بدو رخ آمده شد در آن آیام در درخ پسر حافظ محمد دولدای و طاهر  
 دولدای بودند کوشتمای فریه و نان میده ارزان بود و خرنوهای شیرین و انکوهای خوب فراوان از  
 انطو عسرت به این طور ارزانی و از انطو بلیت باین طور امانی آمده شد و غده نمردن از خاطر رفع شد شدت  
 که سنگی دفع شد و عمر خود این مقدار فراغت نکرده بودیم و مدت العمر قدر آمانی و ارزانی این مقدار نمانده  
 بودیم عشرت بعد از عسرت و فراغت پس از مشقت بلذت تر و خوب ترمی نماید چهار پنج نوبت همین طور از  
 شدت براحت و از مشقت بفرغت منتقل شده مرتبه اول این بود از بلای دشمن و ابتلائی که سنگی خلاص  
 شده براحت آمانی ارزانی بفرغت رسیدیم سه چهار روز در درخ استراحت کرده بعد از آن بطرف  
 اوراتیمه عزیمت کرده شد ساعتی اندکی از سر راه بر کنار راست چون مدتی اینجا بودم در گذشته ترستن رفت  
 سیر او کردم در قلعه ساعتی اتون که مدت های مدید بود که در طرازیست و الدمن خانم می بود و درین نوبت بجهت  
 پی اولاتی در سمرقند مانده بود بیک ناکاه در رسیدن نزدیک شد در یافتیم و پرسیدیم از سمرقند تا اینجا پیاده آمده بود  
 و خواهر خورد مادر من خوب نکار خانم عالم قانی را و دع کرده بود او را هم اینجا شنوا نماند خانم بعد از شتقار شدن خان  
 بابا ام مادران و برادران خود را و خواهران خور خود را که شاه بیکم و سلطان خان محمود و سلطان نکار خانم و دولت  
 سلطان خانم باشند ندیده بودند و امتداد مفارقت بسیزده چهارده سال کشیده بود بجهت دیدن این عزیزان  
 و زائید با تا شگن متوجه شدیم من محمد حسین میرزا کنکاش کرده در موضع و هکلت از موضع اوراتیمه است قشلاق کرده  
 قرار دوم و اولی را در و هکلت گذاشته بعد از چند روزی بجهت دیدن شاه بیکم و خانزاده ام و خویشان و عزیزان  
 من هم عزیمت تا شگن کردم رفته شاه بیکم و خانزاده ام را دیده چند روزی اینجا ماندم خواهر کلان زائیده مادر من هم نکار  
 خانم هم از سمرقند آمدند مادر من خانم بیخوش نشدند بسیار بی حضور می بدمی کشیده بخاطر هکلی گذرانیده حضرت  
 خواجگان از خواب سمرقند بر آمده و آمده در حرکت بودم و بفرکت رفته خواهر را دیدم امیدوار بودم که خانزاده ام در مقام  
 رعایت و حمایت شده ولایت پر کنه بدهند اوراتیمه را و صده کردند محمد حسین میرزا ندانیدیم بخودی خود را و یاز

ایشان اشارتی شد بهر حال بود از چند روز بحکمت آدم و حکمت از صوم کوه پایه او را تیره است در پایان کوه بلندی واقع شد بجز گذشتن  
ازین کوه ولایت مسیحی میشود مردم او اگر چه تا بیک اند اما مثل اترک کله دارد در مردم اند کوه سفند ان حکمت را -  
چهلزار تخمین میکردند درین موضع در خانه رعایا فرود آمده شدن در خانه یک کلا تر دیمه فرود آدم مرد پیری بود هفتاد  
هشتاد ساله بود و او را هفتاد و پنج عمر باقی بود یکصد و یازده ساله در وقت در آمدن تیمور بیک در هندوستان  
یکی از خویشان او در آن لشکر بود آن در خاطرش مانده بود کاهی حکایت میکرد در همین حکمت از همین زن زانیده و نیره  
و فرزند نیره و نیره نیره نود و شش کس حاضر بودند اما مرده دو صد کس حساب میکردند نیزه جوانی بیست و پنج ساله و بیست  
شش ساله سیاه پشی بود در آن ایام که در حکمت بود در کوه هاسی کرد نو احمی حکمت همیشه پیاده سیری کردم اکثر پاشی بنه  
میگشتم از جهت پاشی بر بنه کشتن بسیار پاشیا پنجان شده بود که کوه و سنگ تفاوت نمیکرد در اثنای همین سیر میکرد  
میان نماز شام و نماز دیگر در یک راه باریک با شخصی کاومی میرفت من گفتم که این راه کجا میرفت باشد که ت  
کاو نظر بیند ازید و کم مکنید تا بکدام طرف بر آمدن راه معلوم شود خواهم اسد الشظرافتی کرد و گفت که کاو کم شود چه  
کار کنیم در همین زمستان از سپاهیان بعضیها از بسکه بهر اسی مادر فرقیها کشته نمیتوانستند بجهت رفتن اندجان حضرت  
طلبیدند قاسم بیک بمبا لغه خبر رسانید که چون این مردم میروند بجایا کیمیر از مخصوصان از پوشیدهای چیزی بفرستیم  
یک طاقی از طاقهای خود را فرستاد قاسم بیک باز با افسر کرد که یک چیزی اگر به تنبل هم نفرستند چه شود اگر چه رضایانوم  
اما بجهت بمبا لغه قاسم بیک از یونان کوکلتاش یک شمشیر کلان اورا که بجهت خود ساخته بود گرفته به تنبل  
دست داده شد شمشیری که بسرن رسید همین شمشیر بود چنانچه در وقایع سال آینده مذکور خواهد شد بعد از چند روز  
مادر کلان من ایس دولت بیکم درین بر آمدن در سمرقند مانده بودند با کوچ و اوروغ و کرسنه و لاغر چند آمدند در میان  
همین زمستان شیخان خان اب خند از بالای خج گذشته نواحی شاهر خیزه بشکست را تاخت بجز خبر آمدن بجای مردم  
خود متوجه نشده زود تاخته سوار شدم بجانب مواضع پایان خند از بروی هشت تک متوجه شدم عجایب سرو و مگلی بودند  
نواحی باد - کم نمیشود و تندمی و در آن مرتبه سرد بود که در همین دوسه روز دوسه کس در میان از شدت سرما مرده  
بودند بمن احتیاج غسل بود در یک جوی آبی که تمام کنارهای آویج بسته بود سیاه ان از جهت نیرمی آب خج نه بسته بود  
درین آب آمده غسل کردم شانزده مرتبه در آب غوطه خوردم سروی آب خیلی تاثیر کرد صبح آن آب خند را از روی  
خاص لا از بالای خج گذشته شد و از آب گذشته شب در میان آن بشکست آمده شد شیا پنجان خود همین نواحی  
شاهر خیزه را تاخته برگشته بود در آن ایام بشکست به پسر ملا حیدر عبدالمنان بود از عبدالمنان د خورد ترموسن  
تام بیک کار نا آمدنی و پریشان - در زمانی که من در سمرقند بودم پیش من آمده بودنی ابجمله رعایت کرده بودم  
نمیدانم یونان کوکلتاش به او در سمرقند چه طور معاش بدی کرده بود این معطیک کینه نگاه داشته بوده بعد از رسیدن  
خبر برگشتن چاقو نچی اوزیک پیش خان کس فرستاده و از بشکست کوچ کرده در مواضع آهنگران سه چهار روز  
توقف کرده شد بجهت آشنای سمرقندوسن پسر ملا حیدر یونان کوکل تا ش و احمد قاسم و بعضی دیگر را بجهت

بهجت طعام خوردن می طلبند که از پشتک کوچ کردم این جمع در پشتک مانند این جماعت بر سر  
 چپری سحبت می داشتند آمده در موضع شام سیرک از توابع آهنگران است فرود آمدیم صبح آن خبر آمد که یونان  
 کوکلتاش درستی از بالای چه افتاده مرده است حق نظر طغای زائیده یونان کوکلتاش بود مایک جماعت بگر  
 فرستاده شد رفته جاهای که از آنجا افتاده بود انبساط نمود و یونان در پشتک بنجاک سپرده آمدند از جایی که اینجا  
 صحبت داشته بودند یک تیرانداز دور در زیر چر بلندی مرده یونان را یافتند به بعضی کمان شته که کینند  
 سمرقند و دل داشته مومن قصد یونان کرده تحقیق اراکس ندانست بن عجب تاثیر می کرد در فوت کم  
 کس این همه تاثیر شده بودم تا یک هفته ده روز گری می کردم تا پنج وقت او را فوت شد یونان یافته  
 شد بعد از چند روز برگشته بجلت آمد چون بهار شد خبر آمدن شیپان خان بر سر اورا تیبه در میان مردم  
 او افتاد چون حکت از زمین هموار بود از آب برون گذاشته باسانی — بکوستان مسیجا بر آمده شده  
 پایان مسیجا آب برون است از این آب برون پایان ترکی چشمه افتاده بر سر این چشمه فرارست از همین چشمه  
 بالا داخل مسیجا است و پایان به بلغر تعلق دارد بر سر همین چشمه در سنگی که پهلوی این چشمه است این سه بیت را  
 کنده ثبت نمودم **منوی شنیدم که جم شد فرخ مرثت** بهر چشمه شد بسکی نوشت \* برین چشمه چون  
 مایسی دم زدند \* برتند تا چشم بر هم زدند که نیتیم سالم به موی و زور \* ولیکن نه بردیم بانو دیکور \* در آن  
 کوستان این رسم است که در سنگها ایات و بعضی چیزها نوشته می کنند و در همین ایام بودن مسیجا طایفه ای شاعر  
 از سمت حصار آمده ملازمت کرده شیپان خان بگردنواچی اورا تیبه بود یکی مردم خود بی یراتی نظر نداشتند اخته  
 در مسیجا او روق را گذاشته از آب برون و ایانی از کوه کند شده از آب و برنواچی آمد شب نزدیک بسج  
 جمع شده هر چه قابو باشد وارد دست آید تقصیر کرده نشود شیپان خان خود تیر بر کشته باز از کوه مسیجا گذاشته  
 بمسیجا آمده شد در خاطر آمد که این چنین از کوهی بکوهی الاخان و الامان و لاتی نی و جانی نی کشتن به تقریب است  
 پیش خان تا شکنده رفته شود بهتر است قاسم بیک باین رفتن راضی نشد و در قزاق بلاق بهجت نسیط و  
 سیاست سه چهار مغول را کشته بود و چنانچه مذکور شد غالباً از بهانجمت در رفتن تردد کرد هر چند مبالغه کردم  
 نشد با برادران و خورد کلان و همه توابع و لواحق خود بطرف حصار خود را کشیده و ما از کوتل آب بردن گذاشته  
 پیش خان تا شکنده متوجه شدیم در همین ایام تهنیل لشکر کشیده در حالک آهنگران در آمد در سر لشکر حسین محمد و غلت که  
 به حصار می مشهور بود و برادر خود سلطان حسین و غلت و قنبر علی سلاح متفوق شده به تهنیل قصد می کند بچرد  
 تهنیل این مهم را نتوانستند ایستاد که نخته پیش خان آمدند و با عید قرطون در شاهر خیز شده بی توقف گذاشته  
 تا شکنده پیش خان رفتیم یک رباعی از قافیه مبالغه کرده بودم و تردد داشتیم در آن محل متبع مصطلحات شعرا این مقدمه بودم خان خود  
 طبع کسی بود می گفت اگر چه غزل بسوسامانی کمتر داشت چون باعی را بجا کنی زاننده تردد خود را عرض که دم جواب شافی که استلی  
 دل شود بیافتم ظاهر از مصطلحات شعری که گفته بوده اند آخر معلوم شد که در الفاظ ترکی بهوجب اقتضای محل باو

دال و دیگر غنیمت قساف و کاف هر کدام بیک دیگر سبیل میشده اند بعد از چند روزی تمبل بر سر اورا تیبه آمد و  
 رسیدن از خبر خان از تا شکنند شکر کردند و میان بسکت و سام سیرک بر انقار و جوانقار سیال ساخته و  
 مغول توغما بستند خان از اسپ فرود آمد توغ را آورد پیش خان ایستاده کرده یک مغول بکیت کاویک  
 گریاس سفید و رازی را بسته و دست خود گرفته ایستاده است دیگر سه پارچه سفید و راز را پایان تر از قطاس توغ  
 بسته و از زیر چوب توغ گذاشته آورده یک کنار ان پارچه را خان بسپای خود بر کرده ایستاد و یک پارچه دیگر  
 که همان طریق بیگ توغ دیگر بسته بودند من زیر کرده ایستادم و کنار یک پارچه دیگر سلطان محمود خان بیک و  
 ان مغولی که این پارچه را بسته است دست کاو را بدست خود گرفته بزبان مغولی چیزی گفته بجانب توغ دیده  
 اشارت می کند خان و تمام آن مردم که ایستاده اند بجانب توغ می باشند تمام نصیر و انقار بار را یکبار می نوازند  
 و تمام مردمی که در سیال ایستاده اند بیک با سواران می اندازند و سه مرتبه همین طور میکنند بعد از ان سوار  
 شده و سواران انداخته همی تازند در میان مغول توغ و کی که چنگیز خان نداده است همان و توغ تا حال حمل  
 است بر انقار بر انقار قول قول اباغچه هر کس بر جای که دارد در جای خودی ایستند در بر انقار هر کس بهتر اعتبار  
 دارد بجانب او یعنی کنار قوچ می ایستند از مردم بر انقار در میان او روغ و یک چنگ بر لاس اینک و راج  
 بر آمده میکشند باشد امنیت در ان فرصت سردار تومان حراس قشقه محمود بود یعنی جوان مردانه بود و در تومان بیک  
 چنگ که همین تومان شهور است سردار تومان ایوب یعقوب بود و در تومان بر آمدن از اوچ میان هم جنگ کردند  
 بیک دیگر شمشیر با بر آوردند از ظاهرا همچنین قرار یافت که در جبر کاپی بلند تر بایستند و سیال یکی از اوچ بر آید صبح  
 آن در نواحی سام سیرک یکی جبر گانداخته شکار کردند آمده در چهار بلغ توغ زد آمدند شد اول غزلی که تمام کردم این  
 روز در همین منزل تمام کردم آن غزلی که تمام شده بود — هفت بیت است بعد ازین هر غزلی که تمام شد  
 بهین ترتیب نوشته نشدند از اینجا کوچ کوچ در دریای خنجد آمدند یک روزی بطریق سیرازاب گذشته و آتش پنجه جوانان  
 و خوردن را بشوخی انداخته شد همین روز قلاب طلا رنگ بند مرا زد و بد صبح همین روز خانقلی و سانقلی و سلطان  
 محمود پس که پنجه پیش تمبل فرستند همه کمان شد که این حرکت ازینها صادر شده است اگر چه تحقیق نشد احمد قاسم  
 که بر سیم اجازت طلبیده به او راتیبه رفت او هم همین رفتن و بیکر نیامده و پیش تمبل رفت و قایل  
 نشان و نشعنامه این یورش خان انه کی بیفایده تر یورشی بود قلعه گرفتنی فی غنیمت زیر کردنی فی رفتند و آمدند درین  
 مدت که در تا شکنند بودم خلی فلاحی و خواری کشیده شد ولایتی بی امید واری ولایتی نوکر اکثر پریشان شده —  
 سعد و چند که ماند بودند از فلاحی همراه من نمیتوانند کشت بدرخانه خان و او ام که می رفتم کاهی بیک کس و کاه  
 بدو کس میرفتم اما خوبی که داشت این بود که بیگانه نبود پدر زاییده بودند خان دادم را کورنش کرده پیش شاه بیکم می  
 آمد مثل خانه خود سر برهنه پا برهنه می در آمدم آخر ازین طور سرگردانی و ازین مستمخا نمانی تنگ آمدم و بجان بیدم  
 خود بختم که از زنده بودن باین دشواری سر خود گرفته بیک طرفی کم شوم باین نوع خواری و زاری نداشتن

مردم تا جائی که پای من برود برودم بهتر باشد روان شدن خطا - را خرم کردم و سر خود گرفته رفتن را خرم کردم از  
 خوردی بازخوس بیه خطا - و اشتم اما از جهت سلطنت و بلائی میسر نمی شد سلطنت خود رفتن ما درین هم با در  
 و بر اوران خود هم از مواعظ سیر رفع شد و آن دفعه با دفع کردن توسط خواجه ابوالمکارم این سخن را در میان  
 انداختم که مثل شبیان خان غنیمی پیدا شده ضرر او به ترک و مغول مساویست فکر او را حال که او بوس راهنوز  
 خوب زیر نگرفته و بسیار کلان نشد و کردن و جیب است چنانکه گفته اند منظم آمد و نگش چومی توان گشت با  
 انش چو بلند شد جهان سوخت : مگذا که زه کند گمان را با دشمن چو بتر می توان و دوخت به کچیک خان و  
 داد ام هم بیست و پنج پست چهار سال است که ملاقات نموده اند یعنی خانه اوی خورد و من هم ایشانرا  
 ندیده ام اینچنین شود که من برودم و هم کچیک خان داده خود را به منیم و هم واسطه و باعث ملاقات نمودن شود و غز  
 من این بود که این بهانه از میان بر ایم درین صورت در رفتن بمغولستان و طرفان خود بیچ و غنغنی ماند بعد از آن  
 خیال من درست میشود ازین خیال من بچکس را وقت هم کرده می شد ازین جهت با در خود هم ممکن نبود که اینچنین  
 سخنان گفته شود و بچکس از خورد و کلانی که در کرد و گوشه من بودند به امید و اریسامی دیگر من وابسته شده  
 سر کرد اینها کشیده می کشند با ایشان هم اینچنین سخنان گفتن بیچ لطفی نداشت خواجه ابوالمکارم که این سخنان را  
 بشاه بیکم و خان داو ام گفتند از ایشان رضایتم میشود با در بخاطر می رسد که از جهت رعایت نیافتن مکر حضرت  
 می طلبید و باشد ازین وجه در حضرت اندک تامل کردند و در همین ایام از خوان داده خوردم بچکس آمد که تحقیق  
 خان خوردی آمد این خیال هم نشد یک کس دیگر آمد و خبر نزدیک رسیدن خان را آورد - شاه بیکم و خوا  
 خورد سلطان نکار خانیم و دولت سلطان خانیم و من و محمد سلطان خانیکه میرزا خان هم پیش و از کجک خان و ام  
 برآمدیم در میان تاشکند و سیران نعمان نام دهی و دیگر چند و حکما باشد قبر ابراهیم اتا و اسحاق اتا بخاست تا این  
 مواضع رفته شد چون همین ساعت آمدن کچک خان داو ام را معلوم نداشتم خالی ز من بسیر سوار شده بودم بیکجا به  
 خان بر خوردم پیشتر روان شدم در همین وقت از فرود آمدن من کچک خان داو ام واقف شدند خیلی واضطرار  
 شدند غالباً اینچنین خیال داشته بودند که در یک جا فرود آمده است به من تعظیم دریا بند باری روز نزدیک  
 رسیده فرود آمدن محل آن تقاضا نکردیم که فرود آمدیم و دست یافته زانورده دریا فتم واضطرار و انشال شد  
 فی الحال سلطان سعید خان و بابا خان و سلطانزاد فرمودند که از اسب فرود آمدن روزا نوزده بمن دریا بند  
 از پس آن خان همین دو سلطان آمده بودند درین سیزده چهارده سالگی بود با شدند با سلطانان دریا  
 سوار شده پیش شاه بیکم آمده شد کچک خان داو ام شاه بیکم را و خانان را دیده در یافته و شسته کینت و  
 محالات گذشته در گذشته را تا نیم شب با هم بیکر گفت صبح ان کچک خان داو ام برسم مغول سوار و  
 و تو خود را با اسب زین انضام خود عنایت کردند طاقی مغولی مقبول وارد و جامه اطلس خنطامی ساجمه دوخته  
 خود خطامی برسم قدیم با سنگ و جامه های سه چهار چیز مثل حر کرمانی که خوراک و پیش کریمان خود مثل عبیر دان



و خریط می آویزند آویخته بود دست چپ هم همین طور سه چهار چیز داشته بودند از آنجا متوجه تا شکنند شدند خانه آمده کلان هم  
 از تا شکنند سه چهار فرسنگ پیش و از بر آمدند در کجای شامیانه دوخته خان کلان نشست خان خورد از رو بر و رسید اش  
 چون نزدیک رسید از دست چپ خان از عقب خان کرید و آمد پیش خان فرود آمده در جای کونش که رسیدند  
 مرتبه زانو زده و آمده دریافت خان کلان هم بجز در نزدیک رسیدن خان خورد پستاده شده در پانته بسیار وقت  
 دریافتند و بهم چسبیده ایستادند و کشتن هم خان خورد نه مرتبه زانو زد و کشتیدن پیش کش و مار یق هم بسیار زانو زد  
 بعد از آن آمده نشستند مردم خان خورد نام برسم منوچرخ خود را راست ساخته بودند طاقی بای منوچرخ جامهای طلسم  
 خطامی سان جبهه دوخته و برسم منوچرخ ترکشها و زینهای ساغری سبز و اسپان منغولی نعمت زیب مکرری آمد خان خورد  
 پس کمی آمده بود از هزار کس زیاده و از هزار کم بوده باشند کجک خان دادام صاحب اطوار مجب کسی بود در  
 شمشیر خود محکم و درست و مضبوط و مردانه بود ازین اسلحه شمشیر بسیار عقید بود و می گفت که کشتش پرو پانزی کبیتن  
 و تیریش که باشد اگر بسد یک جای او کار کراست و شمشیر که برسد از سر تا پای او کار کراست شمشیر معتبر برنده خود را هرگز  
 از خود جدا نمی کرد یاد کمرش میبود یاد دستش چون در کنار و گوشه ولایت کلان شده بود یک چیزی مویزانی نزد اندک  
 درشت کوفتی تر بود بهین زیب منوچرخ که مذکور شد هم راه کجک خان داده خورد خود آمدم خواجه ابوالمعالم همراه  
 خان دادام کلان شده بود در انشاخه پرسیده است که ایشان کدام سلطانند بعد از گفتن مشتاخته است  
 بتا شکنند آه بزدی بر سر سلطان احمد تمل لشکر کشیدند از راه کندر الیک و امانی متوجه شدند بجلکه آهن کران  
 رسیدند خان خورد را و مرا پیشتر از خود جدا کردند از کوتل رایان گذشته در نواحی زیرقان و کرسان هر دو خان  
 یک جا شدند در نواحی کرسان یک روز سان دیدند لشکر خود را سی هزار سوار تخمین کردند تمل هم لشکر خود را  
 جمع کرده به آغوشی آمده است خانان مشورت کردند رایسای ایشان باین قرار گرفت که بمن یک جماعتی از لشکر همراه  
 کنند و از دریای خجند گذشته بطرف اوش و او رکنند رفته از عقب او در آیم سخن را اینجا مانده ایوب بیک چاک را با  
 تومان خودش جان نارین بانارینهای او و محو حصاری و غلت و سلطان حسین و غلت و سلطان احمد میرزای و غلت را با  
 و غلت های خودش قنبر علی و ساریق باش میرزای ایتاچی را داروغه لشکر کرده بمن همراه ساختند که باین از خانان جدا  
 شده از نواحی پیکان دریای خجند را ایصال گذاشته از ربابا خوفان گذشته قبا را زیر کرده از راه رباط الا المیوق بر سر  
 اوش ایلغار کردم وقت سحر بر سر قلعه اوش در غفلت آن مردم رسیدیم مردم او چاره نتوانستند کرد اوش را  
 سپردند بالطبع مردم ولایت ما را بسیار می خواستند از ترس تمل و هم از دور بودن چاره کار خود را نمی یافتند بجز  
 در آمدن مادر اوش از جانب شرق و جنوب اند جان از کوه و میدان ایل و اولوس آنها تمام در آمدند او کردند  
 که پیشتر ازین پای تخت فرغانه بوده قلعه خوبی دارد و در سرحد واقع شده مردم او بندگی ما را اختیار کرده و کس فرستاد  
 باور آمدند بعد از چند روز مرغیبانین هم داروغه خود را زده بر آورده بمن در آمدند از آب خجند آنچه طرف اند جان  
 از قلعههای غیر اند جان دیگر تمام مردم در آمدند درین ایام با وجود آنکه این چنین قلعهها بست مادر آمد و در ولایت این چنین

شور و قنوت می شده تمیل هنوز بخود نیاورد و در میان آغشی و کریان باشکر سوار و پیاده خود را بخانان روبرو شده و  
 خود را بشاخ بند و خندق مطبوع کرده نشسته بود چند نوبت از آن طرف و ازین طرف اندک و پیش بنک بسکی می شد  
 اما از هیچ جانب غالبیت و منلوبیت مشخص و معلوم نمی شد چون از طرف اند جان اهل و الوس قلعه و ولایت اکثرین آمدند  
 مردم اند جان هم بالطبع امرای خواستند ولی چاره کار خود را نمی یافتند بخاطر سید که یک شبی نزدیک اند جان رفته کس  
 در آورده بخواجه های در باسهای او سخن گفته شود احتمال دارد که بار از یک طرف در آید باین خیال از اوش سوار  
 شده نیم شب در یک گروهی اند جان در روبروی چل دختران آمده شد قبر علی بیگ و بعضی امرای دیگر را پیش تر فرستاد  
 شد که پنمائی کس در آورده بخواجه در باب سخن بگویند مادر انتظار این امرای که رفته بودند همان طور بالاسی اسپ  
 ایستاده بودیم بعضی در پیکی بعضی در خواب آلوده نشاید سه پیر از شب گذشته باشد که یک بار او از طبل بازو سواران  
 برآمد بسیاری و کی باغی را ندانسته مردم غافل خواب آلوده یک نگاه بیچک بگیری متوجه نشده که نختند مرا فرصت جمع  
 نمودن مردم هم نشد بجانب باغی روان شدم میر شاه قوچین و بابا شیرزاد دوست ناصر همراه من روان شدند بعد اچاه  
 کس دیگر همه مردم بگریختن رو آورده اند اندک راهی رفته بودیم که این جماعه تیر گذاشته و سواران انداخته رسیده آمدند  
 یک اسپ تشنه نزدیک بمن در آمده اسپ او را به تیر زدم معلق زده رفت اندکی توقف کردند این سه کس که همراه من بودند  
 گفتند شب تاریک بسیار و کی باغی معلوم و مشخص نیست لشکری که بود تمام رفت از ماه چهار کس چه مقدار کس متضرر  
 خواهند شد رفته این مردم کرخیه را جمع نموده جنگ باید کرد و قاتر کرده مردم رسیده و به تخی زده هر چند کرده شد مردم نه ایستاد  
 باز بهین چهار کس بر کشته تیر گذاشته شد اندکی ایستادند چون یک دو نوبت دیدند که سه چهار کس پیش نیستند باز دنبال کردن  
 و فرود آوردن ایشان مشغول شدند بهین دستور سه چهار مرتبه مردم را نگاه داشتند چون نمی ایستادند بهین سه کس  
 بر کشته تیر گذاشته غنیمت را که اندام تاسه کرده مردم را تا روبروی پشته قزاق و پشامون دنبال کرده آمدند در وقت رسیدن  
 به پشته میشرو محمد علی در خوردند من گفتم که اینها کس کی اند بیاید رفته اسپ اند ازیم چون رفته اسپ اند ختمیم اینها ایستاد  
 ماند بعد از آن مردم پریشان شده از این طرف و از آن طرف جمع شده آمدند جوانان خوب بهین پریشان شدن به اوش  
 رفتند این کیفیت این چنین بود که از تومان ایوب یک چک چند مسغول او شار از ما جدا شده از جهت قزاقی بگردان جان  
 آمده بوده اند غوغای لشکر ما را شنید و پیش تر آمده در اوران غلطی کنند این اوران دو نوع می شود یکی از قوم چنانچه از اوران  
 بعضی قوم در دانه است و از توتیای و از بعضی لولویی دیگر آنکه از بعضی لشکر در وقت کار و لفظ را اوران تمام می ناسند  
 که در وقت کار در وقت و خوردن یکی اگر یک لفظ بگوید دیگری آن غلام مسعود را بگوید تا باین طریق کس خود از باغی جدا شود  
 و خود را از بیگانه فرق تواند کرد در آن پوشش الفاظ مسعود او را ناماشکند و سپهر ام بود که تاشکند بگوید درین میان خواجه  
 محمد علی مرد تلک حیلی در اضطراب شده در مقابلد آنهم تاشکند تا شکند می گویند مغولان کس باغی خیال نموده و سواران  
 انداخته و طبل باز نواخته تیری مانند به بهین طریق غوغائی غلطی بیگ بار پریشان شیم آن خیالی کرده بودیم نشد باز  
 بر کشته باوش آمدیم بعد از پنج شش روز در جوع نمودن مردم کوه رسیده ان و قلعه های تمیل و تویج اوپی و دل پی پا

شده مردم او و لشکر او بکوه و صحرا که بختن گرفتند بعضی از آنها که از ترس آید و بودند گفتند که کار تمبل بویران شدن رسیدیم  
 است در همین سه چهار روز تحقیق و بران شده خواهد برگشت بجز آمدن این خبر بر سرانده جان سواری کردیم در قلمه اند جان  
 برادر خورک بسمل سلطان محمد تلیپ بود از راه تولوق آمده از طرف جنوب اند جان از خاکان نماز پیشین چایقونچی فرستاده  
 خود هم از عقب چایقونچی رفته بدامنه پشته عیش که بطرف خاکان است آمد از قراول خبر آمد که سلطان محمد تلیپ بامدی  
 چند از محله باغات بیرون در دامنه پشته عیش برآمده است چایقونچی هنوز جمع نشده بود جمع شدن چایقونچی متوجه  
 نشده بی توقف بطرف باغی زود روان شدند مبله از پانصد کس پیشه بوده باشند اگر چه مردم ما از آن بیشتر بودند اما  
 مردم لشکر چایقون رفته پریشان شده در وقت رو بر و شدن شاید بهمان مقدار بوده باشند  
 یا سال و ترتیب را ملاحظه کرده جلور زیر بر سر منجم متوجه شدیم بحیث در نزد یک رسیدن توانست ایستاد یک دو شمشیر و زود  
 هم نشده که بخت مردم او را تا دروازو خاکان فرود آورده رفتند یعنی را نیز کرده در کنار محله و قشیکه بخواجه گفته رسیدیم  
 نماز شام شده بود خیال داشتم که تند و تیز بروانم بر سر از امرای کس سال صاحب تجربه نامر یک به روز دست یک و در  
 یک بویمن ساینده که بیکاه شده است در تاریکی نزدیک قلعه نشین عیسا ب است اندکی عقب تر خود را کشیده  
 فرود آیم صباح چه چار دارند قلعه را می دهند سخن بن امرای صاحب تجربه در آمده از کنار محلات بر کشتم اگر چه در  
 قلعه رفته می شد لی شک و شبهه قلعه بدست می آمده است نماز خفتن بود که جوی خاکان گذشته در کنار روه رباط قوروق  
 فرود آمده و شده با وجود آن خبر بویران شدن تمبل بانده جان رسیده بود از بی تجربه بلی غفلتی شمشل جوی خاکان جای منظمی  
 فرود نیامده و از جوی گذشته و آمده در کنار روه رباط قوروق زمین میدانی فرود آمده شد قراول بی حیفا اول فی غافل  
 خواب کرده بودیم در سر بیج مردم در خواب شیرین که قنبر علی فائده کرده و فریاد کرده آمد که غنیم رسید بر خیزید همین را گفت  
 و غلط توقف کرده گذشت من همیشه در آمانی هم بمانم را نه بر آورده همین طور تکیه می کردم بجز در خاستن شمشیر و ترکش را  
 بسته فی حال سوار شدم توغنی را تا بستن توغ هم فرصت نشد توغ را همان طور بدست خود گرفته سوار شدانا از طرف  
 که یا فی می آمد متوجه شدیم در اول سوار شدن ده پانزده کس همراه بودند یک انداز آمده بودیم که چایقونچی غنیم رسیدیم  
 درین حالت همراه من تا دو کس بوده باشند تیر گذاشته مردم پیش آمده را بر سیدن برداشته و پیش انداخته روان  
 شدیم تا یک تیر انداز دنبال کرده رفته بودیم که بقول غنیم رسیدیم سلطان احمد تمبل با صد کس تخمینا ایستاده است تمبل  
 با یک کس دیگر پیشتر از ایسال او را در گفته ایستاده اما مردمش پیلو داده که زیرم بزم کشته ایستاده اند درین زمان همراه من سه  
 کس مانده بودند یکی دوست تا صد دیگر میرزا قلی کوکلتاش دیگر کریم داد و خداداد ترکمان یک تیر که در شست اول کنار  
 بود و بدو بلوغ تمبل انداختم باز تیر کش دست بردم فاندوم یک گوشه که بر سر سبز داده بودند آن بر آمد بر تافتن ان جیمیم آمد  
 تا باز در ترکش ماندن فرصت تیر انداختن فوت شد که تیر دیگر را در چله مانده پیشتر فرستم این سه کس هم عقب تر ماندند  
 رو بر روی من دو کس که بودند یکی از آنها که تمبل بوده آنهم پیشتر آمد در میان یک شاهراهی بود من از آن طرف در  
 راه در آمده در همین راه رو برداشتم چنانچه دست بدست من بجانب غنیم دست راست تمبل بجانب من شد

غیر از کیم و کیمبل هم یراق داشت پیش من غیر شمشیر و ترکش از هیچ یراق نبود تیری که در داشتم سر او را با نغز تپمی  
دوخته انداختم در همین حالت یک تیر شیب بران راست من خورد و پیران گذشت در سرین طاقی دو یلغز بود تمبل بر  
سرین شمشیر زد با وجود آنکه یک طار از طاقی بریده نشد اما در سرین چینی زخم شد شمشیر را روشن نکرده بودم و در زنگ بود تا  
بر آوردن فرصت نشد و در میان دشمن بسیاری یکدیگر و تنها ماندم محل ایستادن نبود جلو در برابر گردانم یک شمشیر دیگر هم  
بر تیرهای من افتاده است هفت هشت قدم بر کشته بودم که از پیاده پاسه کس آمده همراه شدند بعد از من تمبل برود  
تا صدم شمشیر انداخته بود تا یک نشانه انداز از عقب ما آمدند الخ خاکان شاه جوی کلان و عیق است از هر جایی او  
گذشته نمی شود خدای تعالی است آورد بیک که از این جوی اسپ بر آمده شد به مجرد گذشتن از جوی اسپ دوست  
ضعیف تر بود افتاد ایستاده شده و او را سوار کرده از میان پشتها ما بین قرابوق و فراغینه است ازین پشته بران پشت  
بر آمده از پر ایه بطرف اوش خود را کشیدم و قبیله باین پشتها می بر آمدم مزید طغیانی آمده همراه شده در پای راست او  
ران پایان تیر رسیده بود اگر چه پیران نگذشته بود اما باوش به تشویش تمام آدم مردم خوب ما را فرود آوردند تا هر یک  
و محمد علی حسن و کولتاش و نعمان چهره این با افتادند دیگر هم از سپاهیان خورد و کلان خلی کس افتاد خانان از عقب تمبل  
آمده در نواحی اند جان فرود آمدند خان کلان در کتا قوروق در باغ مادر کلان من ایس دولت بیکم که بقوش تنگیر پان موسوم  
است فرود آمدن خان خورد نزدیک لنگر بابا توکل فرود آمد بعد از دو روز از اوش آدم خان کلان در قوش تنگیر پان دیدم  
در همان زمان که خان را دیدم انجاهاشی که بمن داده بودند بخان خورد دادند بمن این چنین گفتند که مثل شیبان خان غنیمی  
مثل سمرقند شهری را گرفته کلان شده میرود و همین مصلحت بخان خورد را از کجا چه آورده ایم این جا جای ندارد و لایتهای  
او دور و دور جنوبی دریای خجند آنچه باشد تا اند جان این ولایت با بخان خورد باید داد که این جا پورت خود بکنند از شمال  
دریای خجند تا خشی این ولایت با را بمن وعده کردند و گفتند که بعد از قرار گرفتن این ملک رفته ولایت سمرقند را گرفته  
بمن بدهند بعد از آن ز فغانه تمام بخان خورد باشد غالباً این سخنان بمن فریب دادن بوده بعد از میسر شدن وقوع  
این معلوم نبود و پیاروند داشتم خواهی نخواهی راضی شدم از پیش خان کلان سوار شده بدیدن خان خورد می رفتم که  
در راه قنبر علی بابک که بسلاخ مشهور است در پهلوی من آمده گفت که دیدنی احوال ولایتهای که داشتم گفتند  
بشما از پیش ایشان کاری نمی کشاید حال که اوش و مرغیبان و او ر کند و ولایتهای ایل اوس و درست شاست فی الجمله  
رفته در اوش در آمده جمیع قلاع را مضبوط ساخته بساطان احمد تمبل کس فرستاده پاداشتی کرده و مغول رازده بر آورده  
ولایتهای برادر خورد و برادر کلان حصه بکنید من گفتم که رو باشد خانان زانیه با خویشان من اند باین بانو کری کردن  
من بهتر از بادشاهی بر تمبل کردن است که سخنش تاثیر نکند از گفتن خود پیشان شد بر کشت من رفت که یک خان  
دادام را دیدم در دیدن اول بخبر در آمده فیت بودم بخان خورد و تا فرود آمدن فرصت نشد ولی تعظیم ترک دریافته بود  
درین نوبت چون نزدیک آمدم تکناز طاب چادر دیده بر آمد از جهت زخم تیر که در پاداشتم حصار گرفته به تشویش  
تمامی رفتم بعد از آن دریافته برادر پیا در بوده ای شا گفته از بازوی من گرفته در چادر آورد چادر و تیری دوخته بودند

چون در کنار و گوشه ولایت تنه بود چادر و جای نشیمن تکلفانه و قراقانه بود و خربوزها و انگور و اسباب و کارخانه تمام  
در همان چادری که خود نشسته بود و از پیش خان خورد برخاسته به اردوی خود آمد هم از برای دیدن زخم سن و مشکه بخشی نام  
جراح خود را فرستاد و مردم منول جراح را هم بخشی می گویند در جراحی بسیار حاذق بود اکثر مغز کسی برمی آمد و در میدان دور  
رگها هم هر طوری زخم می شد اسان معالجه می کرد و بعضی جراحتها مثل مرجه اردوی نهاد و بعضی از برای خوردن داروی دوزخ هم  
ان سن پوچاق را فرمود که بر بنده فایده بگذاشت مثل برک چیزی هم یک در تیره بخوراند آدمی گفت که یک مرتبه پاچه یکی شکسته  
بود مقدار یک قبضه از آن استخوان ریزه شده بود گوشت او را پاره کرده استخوانهای ریزه شده پای او را تمام بر آورد و بجای  
آن داروی آمیده کرده اند آنهم که آن دارو بجای استخوان مثل استخوان جو شده نیک شده این چنین عجیب و غریب سخنان  
خیلی گفت که جراحان این ولایت از آن طور مردان عاجزانه بعد از سه چهار روز قنبر علی از آن سخنان که گفته بود و هم کرده که حجتی در  
اند جان در آمد بعد از چند روز خانان اتفاق نموده ایوب بیک چک را با تو باش حسین تازین را با تان مان تازین و سرتار  
ماش میرزا را اسرار شکر کرده و سرتار را کس را مین بمراد نموده بطرف آخشی فرستادند در آخشی را در خود و تمبل شیخ  
بایزید بود در کاشان شهباز قار بوق بود آن ایام شهباز آمد و پیش قلعه نو کند نشسته بود از در پایی خنجر از پیش پای  
گذشته بنو کند بر شهباز ایلتار کرده شده بیشتر از صبح بنو کند رسیده بودیم امر ابرض رسانیدند که این کس خود هم خبر داد  
شده است یا سال راست کرده همین طور نزدیک رسیده بودیم مناسب باشد بنا بر آن آهسته تر روان شمیم  
شهباز خود غافل بود در وقتیکه نزدیک باور رسیدیم خبردار شده از بیرون کرخیته درون قلعه در آمد همین پنج بسیار  
واقع شده که غنیم را خبردار شده گفته سهل انگاری کرده شد و محل کار فوت شد بجز همین طور چیزی باست خوش که در وقت  
رسیدن قایق بود و اهتمام را تقصیر نباید کرد بعد از شیبانی چه فائده دارد در وقت صبح در کرد قلعه اندک جنگی شده بجه جنگ  
نشیند آختم از نو کند بطرف کوه بجانب شجاریه به مصلحت چاقون رفت شد شهباز قار بوق فرصت را غنیمت دانسته نو کند  
را بر تافته کرخیته بکاشان رفت ما بر گشته آمده در نو کند ششم درین ایام اطراف و جوانب را چند مرتبه لشکر مارفته یافتند  
یک نوبت رفته مواضع آخشی را تا فتنه یک مرتبه دیگر رفته کاشان را تا فتنه شهباز با سپه خوانده و وزون جن میرم نامی  
بجنگ بر آمدند جنگ کردند شکست یافتند میرم آنجا مرد از قلعهای مضبوط آخشی یکی قلعه باب است مردم قلعه باب  
را مضبوط کرده با کس فرستادند سید قاسم را با چند جوانی فرستاده شد از برابر موضع بالارویه آخشی از دریا گذارفته رفته  
در قلعه باب در آمدند بعد از چند روزی غریب امری واقع شده در آن محل ابراهیم چا پوق طغاسی و احمد قاسم کوه  
برو قاسم حسکه ارغون و شیخ بایزید و آخشی بودند باینها می که مذکور شدند با دو صد جوان خوب تمبل همراه نموده در  
نافی یک شبی بر قلعه باب می فرستاد سید قاسم احتیاطانه نموده غافل خواب کرده بود و بقلعه رسیده و شاتون گذاشته بر آمد در روز  
را گرفته بیل روان را انداخته با هفتاد هشتاد جوان خوب در آمده بود که به سید قاسم خبر شد خواب او در بیرون رخا  
تا پنج شش تیر اندازی کرده و زده زده اینها را بر می آورد و چند سر بریده فرستاد و اگر چه این چنین به غفلت خواب کردنش منزه  
نبود اما با کس یکی این چنین جوانان خوب تیر انداز را ضرب راست زده بر آوردن او خیلی مردانه بود درین مدت

تخانان بجای صر و قلعه اندجان مشغول بودند مردم قلعه نزدیک آمدن بقلعه نمیکه استند جوانان سوار بیرون برآمده چاقوهایش میکردند  
 از خوشی شیخ با زیر اظهار و توجوای کرده کس نوستاد و مارا بجای طلبیده ازین طلبیدن غنمش این بود که بجز حیدر از خانان جدا سازد  
 و بعد از جدا شدن من از خانان دیگر ایشان نمیتوانستند ایستاد این طلبیدن با اتفاق برادر کلان او تامل بود از خانان جدا شده  
 ایشان اتفاق نمودن پیش ما محال بود طلبیدن ایشان را بخانان ایما کرد و خانان گفتند که برو هر طریقی که توانی شیخ با زیرید را  
 بگردان مگر در بیابان طوق مانده و علی الخصوص که در میان عهد باشد این طور بد عهد می خود چون شود اما بنیاط که شست  
 که هر طور کرده در خوشی خود را انداخته شود تا شیخ با زیرید از تامل قطع نموده بطرف ماشود تا یک نفس بنشیند که سبب  
 دولت باشد ما هم کسی فرستادیم و عهد و شرط کرده مارا با خوشی طلبیده فرستادیم و از برآ آمده برادر خود در من ناصر میرزا را هم  
 آورده مارا بقلعه خوشی گرفته رفت در قلعه سنگین در عمارت های پدر من از برای من جا و مقام تعیین کرده رفته آنجا فرود آمدیم  
 تامل بر شیبان خان آمد برادر کلان خود یک تیله را در ستاده اظهار اطاعت نموده طلبیده بفرستادیم اینام نشانهای  
 شیبان خان آمد که می آیم من گفته نوشته بود در رسیدن این خبر خانان پی پایی شده توانستند نشست و از سر اندجان بختند  
 خان خود بعد از مسلمانان شهرت داشت و در او شش و مرغیان و جاب های دیگر که با در آمده بودند مغولانی که در آن جا با  
 گذشته بودند بر خلاف چشم داشت مردم علم و بد معاشی کردند که بجز در خاستن خانان از سر اندجان مردم او شش و مرغیان  
 بچشم کرده مغولانی را که در قلعه بودند گفته تاراج کرده زود بر آورده خانان از در یاری چند گذشته از راه غیب او کند با دام گذشته از چند از  
 بدی که شش بر سر خانان مرغیان آمد درین حالت ترو بودیم در ایستادن ایشان خیلی اعتماد نبود بی جهت بر تافته بر آمدن خوش  
 می آید یک صباحی از مرغیان جهانگیر میرزا از تامل جدا شده لرخته آمدن در حمام بودم که میرزا را در با ششم در همین زمان شیخ  
 با زیرید هم با اضطراب دست و پا کم کرده آمد میرزا دارا هم یک گفته که شیخ با زیرید را می باید گرفت و ارک را بدست می باید  
 آوردنی اوقع حساب کار همین بود من گفتم که ما عهد کرده ایم چگونه بتعقیض بکنیم شیخ با زیرید را گرفت بر سر پل هم کس نماند  
 از بیخکها اینچنین مسئله باشد صبح بود که تامل با دوسه هزار کس یزاق دارا آمده از تامل گذشته در ارک در آمدن در اصل کس کی  
 داشتیم باز چون به خوشی در آمدیم بعضی را بقلعه ها و بعضی را به دار و غلگی و بعضی را بتحصیل به طرف فرستاده بود  
 در خوشی همراه من از حد کس چیزی بیشتر بوده باشد همین مردی که همراه بودند سوار شده بر سر هر کوه جوانان را در تعیین نمودن  
 در سامان جنگ کردن بودیم که شیخ با زیرید و قنبر علی و محمد دوست از پیش تامل بجهت صلاح فائزده کرده آمدند آنها می که  
 بجای تعیین یافته بودند هر کس در جایی که بود بجای خود ایستاده کرده بجهت مشورت کردن در کور خانه پدر خود فرود آمده  
 جهانگیر میرزا را هم طلبیدیم محمد دوست بر گشت شیخ با قنبر علی آمدند در ایوان جنوبی مقبره نشسته در مشورت کردن بودیم که جهانگیر  
 با ابراهیم چاقو قنبر را بگرفتند آنها قرار داده بودند جهانگیر میرزا در گوش من گفت که اینها را می باید گرفت من گفتم که اضطراب  
 کمیند حالا کار گذشته شاید به اصلاح یک کاری شود که یک چیزی مانند باشد چرا که ایشان بسیار بسیار و ما کم  
 و ایشان با وجود این قوت در ارک و ما به این ضعف در قلعه بیرون شیخ با زیرید و قنبر به درین کنکاش حاضر بودند  
 جهانگیر میرزا بطرف ابراهیم یک دیده ازین کار منع نموده اشارت کرد و نیز انهم عکس فهمیده با خود تعافل نموده این

این حرکت را کرده فی الحال این دوس را اثرت پرت کردند کار از صلح و صلاح در گذشت این دوس را سر و بختک  
 سوار شدیم بکطرف شهر را و رعد و جهانگیر میرزا کرده شد مردم میرزا اندک بودند بجماعه از مردم خود میرزا ملک تعیین کردم اول  
 آنجا رسیده هر جا هر جای برای جنگ مردم را تعیین کردم باز بکطرف آمدم در میان شهر کشاده طور زمینی بود آنجا یک  
 جماعه از جوانان گذاشته زخم شده بود این جماعه را سوار و پیاده بسیار آمده از آنجا بر داشته در کوچ انداخته اند در همین  
 حالت من رسیدم بجز رسیدن اسپ دو اندم ایستادن توانستند که بخت از کوچ کرز اینده و بیدان بر آورده در وقت  
 رسانیدن شمشیر برای اسپ من تیر زدند اسپ من را خورد و در جبهه در میان غنیم مرا بر زمین زد و چست برخواستیم یک تیر  
 انداختم صاحب قدم یک اسپ زبونی و کالی داشت فرود آمده بمن کشید شوار شدیم آنجا کس تعیین کرده بر سر کوچ دیگر توجه  
 شد سلطان محمود پس زبونی اسپ را وید فرود آمده بمن اسپ خود را کشید بر آن اسپ سوار شدیم در همان فرصت قبری یک  
 پسر قاسم یک زخمی از پیش جهانگیر میرزا آمد و گفت که مدتی شد که جهانگیر میرزا از وراوردده بیجا ساختند جهانگیر میرزا بر آمده رفت ما  
 متوجه شدیم در همین حالت سید قاسم که در قلعه باب بود درین طوری آنچنان قلعه منبوطی کرد و دست می بود رسیده تا محلی بجهل  
 آمدنی بود طوری بود من به ابراهیم یک گفته که چه می باید کرد اندک زخمی داشت نمی دانم از آن بود از دل پایی دادن بود  
 جواب بنجده توانست دادی خیال کردم که از این گذشته و پل را ویران کرده بطرف اند جان متوجه شویم با باشیر زاده در آنجا  
 خیلی خوب کرد و گفت که از همین دروازه زور آورده می آیم سخن با باشیر زاده بطرف دروازه متوجه شدیم خواهی میرزا  
 هم در آن حال مرده مستحان گفت در وقت در آمدن در کوچ سید قاسم و دوست ناصر چاقو لاش میکنند من و ابراهیم یک  
 و میرزا اقلی کو کلاش پیشتر بودیم بجز در و بر شدن بد و از دیدیم که شیخ با بریدر بالای پیر این فرجی پوشیده با سه چار سوار از در  
 و از در آمده می آید تیری که در شست دستم بکرده انداختم از گردش گذشت خیلی خوب انداختم اضطراب در آمدن از  
 دروازه بجانب کوه که در دست راست بود مانده که نخته ما هم از عقب او روان شدیم مباح در زمانیکه شیخ با بریدر و همراش  
 را که گرفته بودیم در پیش مردم جهانگیر بود و وقتیکه انهای برانید شیخ با بریدر هم همراه گرفته می بر آید یکی خیال می کنند که بخشد خوب  
 شد که ناشسته می گذارند از ایشان خاص شده در وقت در آمدن از دروازه بمن دو چار شده هم میرزا اقلی کو  
 کلاش یک پیاده بیاری رسانیده یک پیاده دیگر بعد از گذشتن میرزا اقلی به ابراهیم یک تیر کرد ابراهیم یک ہی ہی  
 کرده گذشته بود که از قلعه ایشان خانه و بلیر فاصله بن تیری انداخت که در بغل من رسید حیدر قلمی بر دو برگ را  
 شکافه و بریده بود این تیر انداخته که نخت از دست انداختم در همین حالت یک پیاده از فیصل که نخته میرفت طاقی او را بنگره  
 دوخته اند خستم طاقی او در کنگره همان طور دوخته او زبان ماند و دست او سجد و بدر رفت یک سوار دیگر از بلوی  
 من بهان کوچ که شیخ با بریدر نخته بود میگذشت بنوک شمشیر او را زوم از اسپ کج شده بود که بدیوار کوچ تکیه کرد و بنقاد  
 و تشویش تمام که نخته خلاص شد دروازه سوار و پیاده که بود کرز اینده دروازه گرفته شد کار از تدبیر گذشته  
 بود چنانچه دوسه هزار کس براق وارد از ک با صد نمانشش دو صد کس در قلعه منکی جهانگیر میرزا از پیش ازین زده  
 بر آورده اند نصف مردم با هم راه او بر رفتند با وجود این حال از بی تجربی در دروازه ایستاد و جهانگیر میرزا کس فرستاد

اگر نزدیک باشد بیاید که یک تیر دیگر زهر بیاوریم اما کار این گذشته بود اسپ ابراهیم یک ضعیف شده بود از این جهت که  
 زخمی شده بود بویکفت اسپ من خراب است سلیمان نام نوکری محمد علی بیشتر داشت در همین حالت بی آنکه کس  
 کالیف کند فرزند آمده اسپ محمد را با ابراهیم یک داد خیلی مردان کار کرد و در وقتی که همین دروازه ایستاده بودیم یک علی  
 که الحال شقدار کوست مردانگی اظهار کرد در آن محل نوکر سلطان محمد دسیس بود یک را خوب کرد تا آمدن کسی که مریز را  
 رفته بود در دروازه در ناک کرده شد آنکس که رفته بود آمده گفت که تمیست که جهانگیر میرزا بر آمده رفته است  
 از ایستادن کار گذشته ما هم روان شدیم انقدر هم که ایستادیم بیجا بود پست سی کس همراه ما مانده بود و چون  
 روان شدن مردم او بسیار رسیده اند ما از بل روان گذشته بودیم که آنها بجانب بل روان مرد عظیم رسیدند  
 پسر قاسم یک پدر کلان مادری حمزه یک و بند علیک به ابراهیم یک فریاد کرده میگویند که وایم تعصب و لاف  
 داشتی بایست تا چند شمشیر زد و بدل کنیز ابراهیم یک در پهلوی من بود گفت پیاچیه ما نیست مرد بهوشش  
 درین طرز محل شکست تعصب میکند چه محل تعصب است وقت در ناک و توقف نبود تیز روان شدیم مردم با  
 از عقب ما جلوریز مردم ما فرود آورده می آیند در یک شرعی اخشی کند من نام جائیست از کبند همین گذشته  
 بودیم که ابراهیم یک فریاد کرده مرا می طلبد عقب را نگاه کردم دیدم که یک خیره شیخ با زید با ابراهیم یک خود را  
 رسانیده است جلو خود را کرد اندم خان قلی بیان قلی در پهلوی من بودند گفتند وقت زینستن است گفته و جلو  
 مرا گرفته تیز روان شدند تا رسیدن پیشک پشتری مردم فرود آوردند لشک از اخشی دو شرعی راه بوده باشد  
 از پیشک که گذشته ایم از عقب کس عظیم در نظر نیامد بالا و به بالا و به آب پیشک روان شدیم درین حالت پشت  
 کس مانده بودیم دست ناصر و قنبر علی و قاسم یک خان و خان قلی و بیان قلی و میرزا قلی کوکلتاش شایم ناصر و  
 عبد القدوس و سیدی قواد و حاج جینی هشتم من بود در بالا و به آب را یکی پیش آمد در میان جربا از مردم در راه خلونی  
 همان طور بالای آب رفته و آب را بدست راست گذاشته یک راه خشک دیگری در آمدیم ناز و دیگری بلند بود  
 که از میان جربا بیدان بر آمده شد در سیدان از دور سیاهی نمودار شد مردم را در پناه ایستاده کرده خود  
 پیاده شده بر یک پشت بر آمده قزاقی میکردم که سوار بسیاری از پس پشت ما بر بالای پشت فائزه کرده بر آمدند بسیار  
 و کما ایشان را تحقیق نتوانستم کرد و سوار شده روان شدم این مردمی که از عقب آمدند یکی پشت پنج کس بودند که  
 کس خیاچه مذکور شد اگر در اول و به انقدر بودن آنها را امید انتم خوب جنگ می کردم ما خیال کردیم  
 که قاده خوبی از عقب به ایشان پیوست خواهد بود از این جهت مانده روان شدیم با عی کر خسته اگر بسیار  
 هم باشد بقا خوبی کم هم چهره نمیتواند شد چنانچه گفته اند مصرع صفت مغلوب را سولی بند است  
 خان قلی گفت که باین طرز میشود همه ما را خواهند گرفت و واسط خوب را از میان چیده شما و میرزا قلی کوکلتاش ایشان  
 دیگر افسوس ساخته تیز بگردید شاید توانی بر آمدی نمی توان گفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود اما  
 فی الحال میان عظیم فرود آورده بر پشتن خوش نیامده آخر یکان یکان تمام ماندند این اسپ که سوار بودم سست تر بود



خان قلی گفت که باین طور نمیشود همه مارا خواهند گرفت دو اسب خوب را از میان چیده شاه و میرزا قلی کوکلتاش اسپان  
 دیگر را قوس ساخته تیز بکروید شاید تو ایند برآمدیدی توان گفت چون کار خجک نشد این می شد امکان خلاصی بود  
 ومانی الحال میان غنیم فرود آورده بر کشتن خوش نیامده آخر یکان یکان تمام مانند این اسپ که سوار بودم سست تر بود  
 خان قلی فرود آمده اسب خود را داد از بالای اسب چسبه بر آن اسب سوار شدم خان قلی بر اسب من سوار شد در  
 همین حالت شاه ناصر و عبدالقدوس و سید عقیب ترک مانده بودند فرود آمدند خان قلی هم مانند محل حمایت دیدیم نبود زور سپ  
 نمیده در جور آن رفته می شد کسی که آپش از کار می ماندی ماند اسب دوست بیک هم سستی کرده مانند این اسپ که سوار  
 بودم سستی کردن گرفت قبر علی فرود آمده اسب خود را داد سوار شدم قبر علی هم بر اسب من سوار شده ماندن حاجه حسینی مرد لکی بود  
 طاف پشتبان دور کشیدن مانند میرزا قلی کوکلتاش اسپان را قوس ساخته و اندن را مقهور مانده بود فاسه کرده میفرتم  
 اسب میرزا قلی هم سستی کردن گرفت من کفتم که بر تخته تافته کمی بروم زنده و مرده با یکجا باشد چند دفعه میرزا قلی را دیده  
 میفرتم آخر میرزا قلی گفت که اسب من مانده است شما نمیتوانید رفت اگر من مقید میشوم خود را می گیرانید بر وید شاید تو  
 برآمد مرا طرفه حالتی روی داد میرزا قلی هم مانند من تنها ماندم از غنیم دو کس پیدا شد یکی بابای سرامی بیکر بنده علی  
 بن نزدیک تر آمدند اسب من مانده شده بود کوه هم نزدیک کرده بود یک سنگ تو در خود و بود یک باز خیال  
 کردم که اسب مانده شده است و کوه هم اندکی دورتر است که با بروم در ترکش من هم بیست تیر بود فرود آیم و برین  
 سنگ فرود آیم تا تیر درم تیر اندازی کنم باز بخاطر سبید که شاید تا کوه تو انم رسید بعد از رسیدن بکوه تیر چند را در کمر  
 طلا ند بکوه چشم بفریب های خود خیلی اعظمم داشتم باین خیال روان شدم در اسب من حال تیز کردن مانده بود  
 اینها در جائیکه تیر رسید رسید من هم تیر خود را صاف کرده نینداستم آنها هم احترام کرده نزدیکتر نیامدند بهین دستوار معقب  
 من می آمدند در وقت آفتاب شستن بکوه نزدیک رسیدیم یک دفعه گفتند که انجین کرده گی میر وید جانگیر میرزا را همراه گرفته  
 آوردند ناصر میرزا خود در دست ایشان بود من ازین سخن ایشان خیلی دغدغه شد ازین جهت که اگر همه ما در دست ایشان  
 باشیم احتمال خطر بسیار است جواب ندادم و بطرف کوه روان شدم خیلی راه دیگر رفته شده بود که باز سخن کردن از گفتند این تیر  
 از تیر دیگر ملازم تر حکایت کردند از جهت فرود آمده سخن گفتند گفتند سخن اینها گوش نینداخته در روان شدم و بالا روی  
 دره میروم تا نماز خفتن زفتم آخر یک سنگی که برابر خانه بود رسیدم از عقب سنگ گشتم سگرمه با پیش آمد و اسب نتوانست رفت  
 آنها هم از اسب فرود آمدند بجز دست و تعظیم بنویز ملازم تر گفتن از گفتند میگویند که انجین کرده در شب تاریک راهی کی میر  
 سوگندی خوردند که شمار اسلطان احمد یک بادشاه بر میدار و من کفتم ولم قرار نیکه و آنجا رفتن خود ممکن نیست اگر  
 خدمت بجا کردن شمار از خیال باشد خود انجین قابوسی خدمت در سالها یافت نمیشود مرا بیک راهی سر کنید که پیش  
 خانان بروم شما باین راه از آنچه خاطر شما میجو استر باشد زیاد تر رعایت و شفقت کنم اگر انیم نکند براهی که آمده اید بگردید  
 به چه نصیب است پیش من خواهد آمد انیم یک خوب خدمت است گفتند که کاشکی نمی آیدیم شمار انجین بیایند چه  
 طور بگردیم چون آنجا میر وید هر کجا میرفتند باشد در خدمت خواهیم بود من کفتم پس بر صدق قول خود عهد بکنید